اصل قصه از این قرار است ......



مختصر پیرامون زندگی نامه

امیر حبیب الله کلکانی

حقایق افشا ناشده و تحلیل

واقعات همه جانبه زندگانی امیر حبیب الله

نگارش: شاه آقا مجددی

مؤسسه انتشارات الازهر

اصل قصه از این قرار است...

مختصر پیرامون زندگی نامه

امیر حبیب اللّه «کلکانی»

حقایق افشاء ناشده و تحلیل واقعات همه جانبه
زندگانی امیر حبیب الله





تألیف: شاه آقا مجددی



شناسنامه کتاب

زندگی نامه حبیب الله کلکانی

نویسنده : شاه آقا مجددی

کمپوز : محمد عبدالحق صمیمی

تیراژ : ۲۰۰۰ (زمستان ۱۳۷۸ ش)

طبع و نشر : مؤسسه انتشارات الازهر

الازهرکتب خانه دهکی نعلبندی قصه خوانی پشاور

شماره تیلفون : 2564414



امیر حبیب الله و برادرش حمیدالله .



امیرحبیب الله (خادم دین رسول الله) در اولین روزهای امارتش



آخرین تصویر امیر حبیب‌الله و یارانش .

اهداء:

بر روان پاك شهدای گلگون کفن که در راه حفظ نوامیس اسلامی طبق شریعت غرای محمدی، حدود و ثغور کشور اسلامی ما خون های خود را جانبازانه ریختند و سالهای سال دست اجنبی را از وطن آبائی ما منقطع ساختند.

و دشمنان اسلام تاریخ درخشان شان را در غبار تذویر به نیست کشانیدند تا بالآخره کشور مقدس شانرا در معرض فروش به دشمنان دین پیشکش نمودند.

« برادرها!

امروز جشن استقلال اوغانستان است. استقلال فرد فرد ملت است. این جشن نه از امان الله خان و نه از حبیب الله است. این جشن از شما مردم است که استقلال خود را به شمشیر گرفته اید و با شمشیر آنرا نگه میدارید. جشن به شما و تمام مردم اوغانستان مبارک باشد.

بروید بامان خدا (ج)! »

(سخنان امیر حبیب الله کلکانی)

به روایت روان شاد

میرغلام محمد (غبار)

بجای مقدمه

در باب حبیب الله کلکانی هر گونه سخن گفته اند. رهبر جنبش دهقانی، رهزن، خادم دین رسول الله، گماشته ء استعمار، پشاهنگ پیکار با سیطره ء دیرین یك دودمان سلطنتی، رزمنده ء دلیر و جگرآور، نامجو گُربز و مکار، ابراز دست چند روحانی و زمیندار بزرگ و چه و چها دیگر، ولی سوگمندانه تا کنون کمتر مؤرخی همت گماشته است که سیمای این مرد شگفتی برانگیز را همان گونه که بوده است ترسیم کند و به تحلیل و تعلیل رویدادهای جامعه یی که خیزش حبیب الله کلکانی را در بطن خویش پرورده بپردازد. عامل دیگری که در ابهام آمیزی ماندن سیمای حبیب الله کلکانی یاری میرساند، این است که ما فرزندان این مرزوبوم مطلق گراترین مردم این سیاره هستیم. ما اصلاً به بُغرنج بودن شخصیت آدمها به ویژه رهبران و فرمانروایان و چند جانبه بودن حادثه ها باور نداریم. به پنداشت ما شخصیتها یا «خوب» مطلق اند یا «بد»مطلق، فلان حادثه مطلقاً مثبت است و فلان حادثه دیگر مطلقاً منفی... من همواره از خود و از دیگران پرسیده ام که آن گناه نابخشودنی حبیب الله کلکانی چی خواهد بود که باید این همه ملامت شود و شماتت بکشد و دیگرانی که صدچند او درپشگاه تاریخ گنهگار اند، از طعن و لعن برکنار بمانند و اگر آن یك نسبت معروف را میپذیرم مگرباز هم میان اوائل زندگی او واوائل زندگی کسانی چون یعقوب لیث، البتگین، تیمور گورگان نادر افشار ودها شاه و امیر دیگر همسانیهای فراوانی نمی توان یافت.

استاد واصف « باختری »

(به نقل از مقدمه ء کتاب عیاری از خراسان)

بسم الله القاسم الجبارین

مقدمه :

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله و اصحابه اجمعین *

اما بعد : مردان پاك اعتقاد و اندیشمندانی که از چشمهء نور معرفت خداوندی (ج) سیراب شده اند، به حکم اعتقاد خویش در پای هیچ ستمگری به زانو نیامدند.

آنطوریکه از هیبت پیدایش سردار هستی و پیشوای سُترگ عالم بشریت حضرت محمد مصطفی (ص) قصر کسرا به ارتعاش درآمد و به ریزش آغاز کرد، آنانیکه این جلدلت و قوت ایمان را از رسول الله (ص) به ارث گرفته، در همه عصرها و نسلها کاخ ستمگران و بیداد زمان را به لرزه درآورده اند.

افغانستان این تربیتگاه بت شکنان که فرزندانش در مکتب انقلاب محمدی (ص) تعلیم یافته اند، همواره تاریخ پر جلدلتی را در اوراق زمان، ثبت کرده اند.

ملتیکه در برابر هیچ نیروی سر تسلیم و انقیاد را فرو نگذاشت. و آن پیمانی را که باخدای شان بسته بودند که جزتو معبودی نداریم، و معبودی جز تو نه می خواهیم پایه دار و استوار در تحقق این پیمان مقدس قدم گذاشتند، ایمان و اطمینان لااله الاالله را با خون شان مصداق عیمه بخشیدند.

سلطان محمود غزنوی مرد باایمانی که نداء برآورد:
«خداوندا! افتخار دارم اگر بت شکنم سازی نه بت فروش.»

همین طور سید جمال الدین افغان که برای بار اول اتحاد مسلمین و تشکیلات واحد اسلام را که یگانه مصدر نجات همه مسلمانان جهان از قید ظلم، بربریت و خیانت امروزی می باشد صدا برآورد - و از مسلمانان جهان خواست انقلاب بکنند و آزاد شوند. سید جمال الدین بنیانگذار انقلاب اسلامی که افتخار تمام جهان اسلام است.

در قطار سائر رزمندگان شخصیت ارجمند تاریخ، امیر حبیب الله خادم دین رسول الله که بر حق خادم دین رسول الله بود نیز می باشد.

امیر حبیب الله مردیکه از شجاعتش نیرو میگیریم و جریان مبارزهء او برای هر مجاهد تحفه است، اندوخته است، آموزش است، که چگونه با نیروی ایمان و پشتوانهء پرتوان الله (ج) می تواند برزگترین قدرت های طاغوتی عصر را منهدم گرداند.

کسی که میخواهد از امیر حبیب الله خادم دین رسول الله سخن بگوید و کلام بنویسد، خونابهء چشمش بر صفحهء کاغذ رنگ قلم او خواهد بود.

زمان همیش به کام نامردان می چرخد، نامردان چون امان الله و نادر.

قلم خیلی عاجز می ماند از شرح سجایای حمیدهء حبیب الله خادم دین رسول الله و از سخافت امان الله خادم لیننی و چرچلی ها.

او به خدا توکل میکرد، به رسول الله افتخار داشت، و امر پیروزی را در خدمت دین الله دریافته بود.

•

ولی این یعنی امان الله بیگانه صفت که از ترقی و تمدن دم می زد. بی چاره نمی دانست که ترقی و تمدن یعنی چه؟ نمونهء ترقی و تمدن امان الله از پوشیدن دریشی و کلاه شپو شروع و به عوض اسلام علیکم، کشیدن کلاه از سر و تبدیلی رخصتی هفته وار از یکروز به روز دیگر خلاصه می شد.

امان الله که روسها را به خاك آورد.

امان الله که بخارا، را به روسها تسلیم کرد.

امان الله که مبارزین راه حق و علماء را توهین، یکی را فرار دومی را محبوس و سومی را به قتل رسانید. ندانسته بود که بالآخره شمشیر انتقام الهی بکف جوانمردی خواهد رسید.

چنین شد و برهنه پای انگور فروشی بر سریر سلطنت نشسته خود را خادم دین رسول الله خواند که واقعاً چنین بود.

او تمام روش های لادینی امانیه را که از تمدن روسی و غربی وارد کشور ساخته بود، لغو قرار داده به عوض آن اصول دینی و شرعی را در تمام شئون زندگی مردم مسلمان کشور رواج داد.

پوشیدن لباس شرعی، دستار و گذاشتن ریش که زینت مردان و سنت حضرت سرور کائنات (ص) است از جملهء اصلاحات اولی دوران سلطنت وی بود.

تاریخ هجری قمری بر تاریخ میلادی پیروز گردید.

رخصتی از روز پنجشنبه دوباره به روز جمعه که موقف سیزده قرنی داشت تبدیل گردید.

وزارت عدلیه لغو و بر جای آن دایرهء قاضی القضات تأسیس

یافت زنان به صورت کلی به حجاب درآمدند.

در مساجد واعظین در راه روشن نمودن اذهان عامه به موعظه های دینی پرداختند اینکه بعضی نوشته و گفته اند که مکاتب بسته شد راست است اما چرا؟ زیرا که! امیر حبیب الله نمی خواست اولاد مملکت مطابق اصول اروپائی که خلاف شرع اسلام بود تربیه شوند.

وی پروگرام وسیعی در دست داشت تا برای تربیهء اولاد کشور مفید واقع شود، پس هدایت داد تا عجالتاً الی زمانیکه کتابهای جدید مطابق اصول و روش های اسلامی طبع شود مکاتب مسدود گردد.

خادم دین رسول الله فرمان صادر کرد تا جهت حفظ شئونات اسلامی و تربیهء سالم اولاد کشور مطابق شریعت غرای محمد (ص) و دفاع از ناموس کشور به علماء عساکر معاشی کافی داده شود. او امر کرد تا علماء به تبلیغ و تشریح مقاصد اساسی اسلام بپردازند.

ولی افسوس که مردم دون و روزگار نامرد برایش مهلت نداد و فرصت مساعدت نکرد. برو ای حبیب الله خادم دین رسول الله! روانت شاد و راهت گلگون باد.

و من الله التوفیق

نگاه مختصری پیرامون بقدرت رسیدن
امان الله خان

بعد از اینکه امیر حبیب الله خان شب پنجشنبه در کله گوش لغمان به قتل رسید فردای آن، روز پنجشنبه (۱) حوت ۱۲۹۷هـ ش خبر مرگ او در سرتاسر لغمان و بعداً مثل صاعقه به کابل منتشر گردید.

در همین روز از جمعیت های ملکی و نظامی لغمان مردم اطراف سردار نصرالله خان (نائب السلطنه) جمع و او را به پادشاهی برداشتند.

روز جمعه فرامینی در مورد طلب بیعت بر شاه جدید در تمام ولایات افغانستان صادر گردید.

ضمناً در همین فرامین راجع به کشته شدن حبیب الله خان هم تذکر رفته بود.

و اما در کابل (دارالسلطنه) روز جمعه (۲) حوت ۱۲۹۷ هـ ش مردم و اراکین دولت به امان الله خان (عین الدوله) بیعت نموده و او را به پادشاهی برداشتند.

درین وقت امان الله خان اعلامیهء صادر کرد که قسمتی از آن چنین است:

«من تاج سلطنت را بشرطی می پذیرم تا استقلال و آزادی داخلی و خارجی کشور تأمین و در زندگی بهتر سپاه توجه به عمل آید.»

نصرالله خان که طرفدار خون ریزی نبود پس از خبر موضوع و بیعت مردم کابل به أمان الله خان او نیز بیعت نامهء خود را از جلال آباد عنوان امان الله خان فرستاده خودش از پادشاهی صرف نظر نمود.

بلی امان الله خان که از طرف تمام مردم در سرتاسر کشور به صفت پادشاه قبول شده بود مرامنامهء خود را بتاریخ (٨)حوت چنین اعلام نمود:

«ملت مسلمان و مبارز افغانستان!

حینیکه جناب پدر بزرگوارم به شهادت رسید، شما ملت، بار سنگین او را بر عهدهء من نهاده و تاج شاهی را بر سرم گذاشتید.

من هم در نزد شما عهدی می بندم که افغانستان مثل سائر ممالك مستقل در داخل و خارج کشور آزاد و مستقل باشد. پس از شما ملت عزیز تمنا دارم که در این امر مهم مرا یاری و در نگهبانی کشور هوشیار باشید... خداوند بزرگ (ج) بشما و تمام مسلمین جهان خیر و سعادت را نصیب بگرداند.

مردم مسلمان، قهرمان و آزادی پسند افغانستان به مجرد شنیدن این اعلامیه در سرتاسر کشور برای مجاهده و مبارزه علیه انگلیسها آمادگی گرفته با خود تجدید پیمان نمودند.

بهرصورت جنگ درسه محاذ (کابل کُرم-کابل خیبر-کابل قندهار). در جوزا ١٢٩٨هـ ش بین قوای افغانی و انگلیسی شروع و بالآخره باعث مؤفقیت مجاهدین اسلام و شکست کفر انگریزی (انگلیسها) گردید.

این جنگ منجر به شناختن استقلال بدون قید و شرط کشور در ٢٥ اسد ١٢٩٨ هـ ش در کنفرانس راولپندی گردیده و افغانستان اولین کشوری بود که استقلال خود را از انگلیسها گرفته و به حیث یك کشور

مستقل اسلامی در کره‌ء عرض وجود نمود.

بعد ازین فتح بزرگ شاه به صفت (الغازی امان الله) در نزد مردم پذیرفته شده و ملت مسلمان و حریت پسند افغانستان نسبت به شاهان گذشته او را به دیده‌ء قدر نگریسته و از داشتن چنین شاه مسلمان به خودها می بالیدند.

زمانیکه افغانستان، در صدد گرفتن استقلال خود از انگلیسها بود، روسها از موقع استفاده کرده حملات تجاوزی شان را به آسیای میانه تشدید نموده و عساکر خود را تا کشور اسلامی بخارا هم رسانیدند.

بعد از اینکه مردم افغانستان استقلال خود را از انگلیسها گرفتند در صدد کمك با مسلمان های بخارا در جنگ شان علیه روسها برآمدند.

اعلیحضرت امان الله خان که این رغبت و همکاری مردم را بدید - یکسال بعد از پادشاهی خود در صدد اعزام قوا به بخارا در جنگ شان علیه کمونیست ها گردید.

این قوا به کمك برادران مسلمان بخارائی خود شتافته و منجر به جنگ اگست ۱۹۲۰ با روسها گردید.

درین جنگ گرچه قوای مسلمانان بر عساکر کمونیستها موفقیت های شایانی بدست آوردند اما متأسفانه که در اثر بی کفایتی پادشاه بخارا روسها موفق به اشغال کشور اسلامی بخارا گردیدند.

این اعزام قوا وهمکاری امان الله خان با برادران مسلمان بخارائی، حسن نیت مردم افغانستان را نسبت به شاه جوان شان زیاده تر گردانید.

اما متأسفانه که این همکاری دیری نپائید زیرا بعد از تماس شاه با روسها، امان الله خان ازتصمیم همکاری بامسلمانان بخارامنصرف گردید.

بهرصورت مردم چه از پیر و برنا - زن و مرد - خورد و بزرگ از خوبی و خوبائی های شاه جوان خود یاد کرده و فخر مجلس شان نام شاه جوان شان بود.

شاه هم در اوائل مطابق شریعت - نظر به خواسته های مردم رفتار و راه عامه را در امورات سرمشق خود قرار داده بود.

اما افسوس که این روش ها دیری نپائید.

زیرا این بار کشور دیگری میخواست افغانستان را مستعمرهء خود ساخته و امید کاترین (۱) دوم را مبتنی بر رسیدن آبهای گرم در عمل پیاده سازد.

(این کشور همانا اتحاد شوروی تحت زمامداری کمونستان بود.)

سردمداران مداری صفت او که سیاست شان بر مبنای چال - نیرنگ و فریب استوار بوده و خود را به اصطلاح ناجی کشور روس می پنداشتند خواستند روابط سیاسی ماهرانهء را که انگلیسها نیز از آن استفاده میکردند پیش گیرند.

و آن اینکه شاه و حکومت داران افغانستان را به وعده های فریبنده و چرب شرین طرفدار خود کرده و بعداً افغانستان را که یگانه مانع توسعه طلبی شان می پنداشتند تحت استعمار خود قرار داده و خود را به آب های گرم برسانند.

اما این استعمارجویی به شکل جدید وخطرناکتر از انگلیسها بود.

---

(۱)- کاترین دوم از جملهء پادشاهان روس بود که اولین بار خواهش رسیدن به آبهای گرم و هندوستان را در دل پرورانید.

مسافرت شش ماهء شاه به خارج از کشور :

بلی شاه افغانستان که در شرق به صفت مبارز راه آزادی و در غرب به صفت فاتح جنگ در مقابل امپراطوری برتانیای کبیر شناخته شده بود هر کشوری میخواست شرف میزبانی او را حاصل دارند پس اولین بار در سال ۱۹۲۷ م حکومت ایتالیا شاه را دعوت به بازدید از آن کشور میکند و شاه در (۱۰) دسمبر همین سال عازم ایتالیا میشود.

درین سفر شاه در ضمن بازدید از چند کشور دیگر به جرمنی - انگلستان - فرانسه و شوروی هم رخت عزیمت بسته و ازین کشورها بازدید به عمل می آورد.

در همین سفر شاه افغانستان مورد انتقاد شاه و ملت ایران واقع گردید، و سبب انتقاد هم روی لچ بودن ملکهء افغانستان (ثریا) و زنان همراهش در سفر بود.

در زمرهء ممالك غیر اسلامی آخرین میزبان شاه درین سفر دولت شوروی به زمامداری لینن بود.

گرچه بعضی از وزرای مسلمان کابینهء افغانستان که لادینی و دسایس کمونیست ها علیه مسلمین (مسلمین بخارا) را دانسته و فهمیده بودند از رفتن شاه به شوروی مانع شدند اما شاه نه پذیرفته و عازم اتحاد جماهیر اشتراکیهء شوروی گردید.

شاه به مجرد رسیدن به مسکو مورد استقبال شخص (لینن) قرار گرفته و در شوروی از شاه افغانستان استقبال گرمی به عمل آمد.

اعلیحضرت امان الله خان و ریفورم های او :

اگر بتاریخ افغانستان نظراندازی شود ملاحظه میگردد که مردم افغانستان هیچ وقت و در هیچ حالتی بر علیه تمدن و فرهنگ قیام نه نموده و حتی درین راه بذل مساعی بخرچ داده از سرومال گذشته و با دولت های خود کمك می نمودند.

چنانچه در وهلهء اول ریفورم های شاه امان الله مردم در راه تطبیق آن کوشش ها نمودند و در حالیکه خود نهایت فقیر و بیچاره بودند در همان حالت فقر با حکومت همکاری کرده سرکها ساختند - مکتب ها آباد کردند - جهت نشر کتب معارف اعانه تحویل میکردند و در حالیکه خود شان نان جواری و ماست میخوردند، هزارها روپیه جهت پیشرفت علم و هنر جمع آوری و بدولت تحویل می دادند.

و اما وهلهء دوم ریفورم های شاه که دست اجانب دران دخیل بود چنان سرکوب گردید که بر علاوهء تطبیق نشدن ریفورم هایش، خودش هم میلون ها کیلومتر بسوی غرب پرتاب شد.

به همه حال بعد از اینکه امان الله شاه از شوروی به ایران و ترکیه و از آنجا در جولائی ۱۹۲۸ م به افغانستان برگشت آن مرد مسلمان گذشته نبود.

نه تنها لباس اسلامی اش تغیر یافته بود - دماغ و مغز او در کارخانهء کثیف لیننی از عقاید پاك اسلامی شستشوی گردیده تا اینکه

احمقانه بدون در نظر گرفتن عقیده، مردم مسلمان و مجاهد ما علاوه بر اظهار بیدینی- عقیده، کمونیستی ولاتی گری خویش، برای گمراه ساختن ملت، فرمان الحادی خود را صادر و در پغمان درمحضرعام گفت که باعث عقب مانی ما صرف همین کتاب است و اشاره به تفسیر مبارك نمود.

فرامین او چنین بود:

خانمها آزاد اند تا مثل اروپائیان در تمام امور بدون پرده و حجاب شرعی اشتراك نمایند.

هیچکس حق ندارد اضافه از یك زن در عقد نکاح خویش درآورد.

دختران و پسران یکجا در مکاتب درس بخوانند. رسم السّلام علیکم برداشته شود و عوض آن کلاه از سر کشیده شود.

امامهای مساجد باید جوازنامه، دولتی داشته و کلاه پوست به سر نمایند.

دهقانان و دکانداران تماماً باید دریشی (۱) و کلاه شپو بپوشند.

اهل هنود (۲) از کلاه های پوست استفاده کنند.

این تطبیقات شهر را به یك تابلوی کاریکاتوری مبدل ساخته بود.

در کابل سینما و در پغمان تیاتر تأسیس شود.

---

(۱)- در حالیکه حتی یك دوکانی در کابل وجود نداشت تا دریشی ها و کلاه های مورد ضرورت مردم را تهیه بدارد، مردم هم که مجبور بودند برزوهای نجرابی را که تقریباً به شکل دریشی بود به تن و کلاه های لگنی «شپو» را که از انگلیسها به غنیمت گرفته بودند به سر میکردند.

(۲)- درحالیکه اهل هنود موهای کشال خودها را صرف توسط دستاری پوشانیدند.

تعطیل از روز جمعه به روز پنجشنبه تبدیل گردد. (۱)

تاریخ هجری شمسی که ازهجرت سرورکائنات محمد مصطفی(ص) گرفته شده بود به تاریخ میلادی تبدیل گردید.

شاه به این هم اکتفاء نه نموده و لویه جرگه پغمان را در ۱۹۲۸ م ترتیب و این ریفورم ها را بالای مردم به تصویب رسانید.

درین جرگه نشان بیرق افغانستان که عبارت بود از محراب، منبر، تیغ و تفنگ به کوه - آفتاب و خوشهء گندم تبدیل گردید.

در همین جلسه شاه حین سخنرانی بود که ناگهان چشمش به حضرت مولوی عبدالغنی مشهور به مولوی صاحب قلعهء بلند (پسان مؤسس حزب الله در افغانستان) افتید - (مولوی صاحب که درحال وظیفه انداختن تسبیح بود) شاه برایش گفت: «مولوی صاحب! این جای مجلس مردم است و یا تسبیح انداختن زمان جاهلیت؟»

شاه که سخت تحت تأثیر روسها رفته بود - به اصطلاح میخواست زمین را قبل از قلبه بذر کند.

او غافل ازین بود مردمی که حین باز کردن چشم گلبانگ (الله اکبر) را می شنوند و حین مرگ هم با همین چهار تکبیر بخاك سپاریده می شوند چطور چنین اعمال خلاف دین و مذهب را قبول می کنند.

او ندانسته بود که این مردم از ۱۳۰۰ سال به این طرف با نور ایمان متجلی بوده و اسلام را یگانه راه سعادت دو جهانی خود میدانند.

---

(۱)- درحالیکه این تبدیل به پیشرفت ممالك هیچ کمکی نه می نمود و این روزی بود که از ۱۳۰۰ سال به اینطرف صبغهء مذهبی را داشته و بین مردم رایج بود.

شاه که در هر زمینه شوروی را دوست نزدیك خود میدانست، پس این دوست نزدیك چرا مناطق متصرفهء کشورش (مرو - ذوالفقار و پنجده) را دوباره برایش مسترد نه نمود.

درحالیکه بر خلاف زمانیکه افغانستان دچار کدام بحران داخلی و خارجی می شد روسها فوراً به شمال کشور حمله و قسمتی از خاك افغانستان را به خاك خود ملحق می ساختند.

مردم که روز به روز وضع را پر تشنج و بی عدالتی، بی ایمانی و گرایش شاه را بطرف دولت ملحد شوروی می دیدند، خاصتاً که جرگهء کبیر اخیر پغمان این حالت شاه را به صورت بهتری برملا ساخته بود.

پس مردم تکانی خورده بخود آمدند، آنگاه قیام سرتاسری شروع و مردمی که روزی شاه امان الله را به صفت غازی -- و شاه مسلمان گفته و بالایش افتخار می نمودند، امروز بنام کافر - لاتی - بی دین - بی مذهب و بی کفایت شراب خور -- و علیه او قیام میکنند.

قیامهای مردم مسلمان افغانستان علیه دولت امان الله خان



(الف) قیام در پکتیا:

بعد از اینکه در سال ۱۳۰۱ هـ ش امان الله نظامنامهء مبنی بر پیشرفت کشور (که از نظامنامهء اتاترك آنرا کاپی نموده) و شکل یك نظامنامهء غیر مذهبی را بخود داشت ترتیب و اعلان نمود.

مردم که این قانون نامه را بدیدند بخود آمده اولین بار در پکتیا به رهبری ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ بر علیه حکومت امانیه قیام نموده، دولت را به دلادینی محکوم و گردیز را با کوتل سیره در محاصره خودها درآوردند.

محمد ولی خان وزیر حربیهء دولت با تمام قوای نظامی اش که جهت بدست آوردن گردیز از چنگ قیام کنندگان به گردیز سوق نموده بود، تحت محاصرهء قیام کنندگان قرار داشت.

ولی در زد و خورد که رخ داد موصوف توانست خود را از محاصره نجات داده بکابل برگردد.

ضمناً بعد از لشکرکشی های زیاد ملا صاحب موصوف با عدهء مجاهدین گرفتار و بتاریخ ٤ جوزای ۱۳۰٤ هـ ش در یك محکمهء نظامی به شهادت رسانیده شدند.

در همین سال فضل عمر مجددی برادر خورد جناب شمس المشایخ صاحب مجددی، شخصیتی که در جنگ استقلال افغانستان خدمات قابل قدری را انجام داده بودند و از طرف شاه امان الله عنوان روحانی (نورالمشایخ) رسماً برایش تفویض و پنج هزار جریب زمین در الغوئی شکردره به پاس خدمات او و برادر بزرگ شان شمس المشایخ صاحب بخشش شده بود و از همکاران نزدیك شاه در مسائل اسلامی و کشوری بود، چون وضع و رویهء شاه را دید، چندین مکاتیب عنوان موصوف فرستاد تا در عمل و کردار خود تجدید نظر به عمل آورد - شاه که به گفتارهای نورالمشایخ صاحب ترتیب اثر نمیداد. جناب شان مجبور شدند تا علیه شاه قیام نموده وجیبهء دینی و وجدانی خود را به انجام برساند و چنین هم کرد.

این مسائل باعث شدکه شاه،نورالمشایخ رابه هندوستان تبعید نماید.

چنین شد و نورالمشایخ مجددی راه سفر را در پیش گرفته از طریق سرحدات عازم هندوستان گردید.

بعد از تبعید نورالمشایخ صاحب، شاه امر گرفتاری علمای مخالف خود را صادر نمود در این گیر و گرفتها بود که در خان آباد شخصی مشهور به مولوی نجم الدین که از علمای طراز اول کشور و مسلمان صادقی بود از روش شاه باخبر و نام امان الله خان را در روز جمعه از خطبه برانداخت.

از این موضوع نائب الحکومهء قطغن (سردار سلیمان خان) خبر و مولوی را محبوس نمود. چندی بعد به اساس اوامر شاه دو دست مولوی

صاحب قطع و خودش قفس (۱) شده در قتله خان آباد گذاشته می شد، تا آن که مولوی مذکور توسط قیام کنندگان از قفس رهائی یافته و تا آخر عمر مشهور به مولوی چنته در کندوز زندگی می کرد.

ضمناً در این وقت جناب محمد صادق مجددی با برادرزاه اش محمد معصوم مجددی (پدر مجاهد اعظم صبغت الله مجددی) قاضی عبدالرحمن خان پغمانی (۲) قاضی فضل الحق و قاضی عبدالقادر خان با چند نفر علمای دیگر جهت مجاهدت در مقابل دولت امانی عازم جنوبی شدند.

مردم جنوبی که از آمدن آنها باخبر گردیدند برای استقبال شان آمادگی میگرفتند دولت از موضوع آگاه و به عبدالغنی خان قوماندان جاجی امر گرفتاری ایشان را صادر و قوای دولتی آنها را در منطقهء جاجی گرفتار و تحت الحفظ به گردیز و از آنجا به پغمان فرستادند.

فردای آن روز تاریخی ۲۱ میزان ۱۳۰۷ هـ ش در صفحهء اول جراید دولتی تحریر شده بود که عصیان محمد صادق مجددی:

محمد صادق مجددی با برادرزاده اش محمد معصوم مجددی و عدهء اشخاص دیگر که برای بغاوت به جنوبی می رفتند گرفتار گردیدند.(۳)

---

(۱)- در سابق اشخاص که محکوم به جرم بزرگ می شدند آنها را در داخل قفس هاي آهني انداخته و در مناطق مهم شهر به تماشا می گذاشتند.

(۲)- موصوف قاضی القضات وقت در دولت هم بود

(۳)- جریده، امان الله خان.

بعداً مجلس تحقیق شروع و دو نفر حضرات مجددی با رفقای شان در یك محکمهء نظامی محکوم به اعدام گردیدند.

طبق معمول برای آخرین باردوسیه های محکومین باخود آنها جهت ملاحظه ودستخط شاه به حضور اعلیحضرت امان الله خان پیش گردیدند.

هنگامی که قاضی عبدالرحمن خان پغمانی داخل اطاق دفتر شاه شد آواز اذان عصر بگوش میرسید.

شاه در این وقت رو بطرف عبدالعزیز خان وزیر حربیه کرده گفت: «چه وقت باشد که آواز این خرها خاموش شود؟»

در این هنگام بطرف قاضی نگریسته گفت: «قاضی صاحب! چرا بالایم حکم کفر را نموده ئی؟»

قاضی به جواب شاه گفت: «قبلاً در مورد کفرت مشتبه بودم ولی اکنون که شخصاً آواز کفر را از دهنت شنیدم، می گویم که کافر هستی! کافر هستی! کافر هستی!» (۱)

اینجاست که حکم اعدام بالای شان تطبیق و قاضی با رفقای شان در منطقهء سیاه سنگ کابل به شهادت رسیدند.

و اما در مورد حضرات مادر امان الله به پسرش عذر کرده گفت پسرم مردم افغانستان همه مسلمان هستند.

به لحاظ خدا (ج) از حضرت کشی اجتناب کن که اگر محمد صادق مجددی و محمد معصوم مجددی را اعدام کنی دیگر حکومت کرده نخواهی توانست.

---

(۱)- ناشر: در رابطهء موضوع ارائهٔ شدهء نویسنده هیچ کدام سند معتبر تاریخی تائید نمی دارد.

امان الله خان هم از اعدام ایشان صرف نظر کرده و صرف بحبس شان اکتفاء نمود.

تا اینکه خادم دین رسول الله (ص) به قدرت رسید و حضرات محترم رها شدند.

(ب) قیام در ننگرهار:

در اول عقرب ۱۳۰۷ هـ ش مردم ننگرهار خاصتاً مردم شنوار که از بی عدالتی و بی دینی دولت امانی مطلع شده بودند، تحت رهبری محمد افضل خان قیام نموده اچین مرکز حکومت شنوار را با محاکمهء آن به تصرف درآوردند.

از آن بعد در مجلس عمومیّ که در غنی خیل صورت گرفت، قیام عمومی علیه حکومت لاتی امانی اعلام گردیده مردم شنوار به قشله گهی حمله کرده آنرا فتح و سلاح آنرا به غنیمت گرفتند.

سپس قیام کنندگان به دکه حمله برده بعد از تسخیر دکه آمادهء حمله بر مرکز ننگرهار گردیدند.

در حملهء شدیدی که به شهر ننگرهار نمودند سراج العمارت را به آتش کشیدند.

جنگ بین عساکر دولتی و قیام کنندگان در داخل شهر ادامه داشت که در کابل دولت در صدد تهیه و تجهیز سپاه شده و بعداً این سپاه به سالاری عبدالوکیل خان نورستانی و ریاست یاور محمود بطرف ننگرهار سوق گردید.

این قوا در نمله رسیده بود که مورد حملهء غلجائی ها واقع شدند.

عساکر بعد از زد و خورد مختصری به قیام کنندگان غلجائی تسلیم شده، سپهسالار و یاور محمود هر دو اسیر دست قیام کنندگان قرار گرفتند.

شاه از موضوع خبر و بدون رای و مشوره‌ء کابینه و وزارت حربیه، والی علی احمد خان را به حکم شخص خود به صفت رئیس تنظیمهء ننگرهار با قوای قوی فرستاد.

علی احمد خان به مجرد رسیدن به ننگرهار نزد حضرت نقیب صاحب رفته جناب نقیب صاحب او را چنین نصیحت نمود:

راه امان الله راه اسلام نبوده تمام امورات لشکری و کشوری او خلاف شریعت میباشد.

چون جناب نقیب صاحب شخصی عالم، پرهیزگار و دانشمند بود، علی احمد خان سخت تحت تأثیر گفتار ایشان درآمده، موصوف درحالیکه رئیس تنظیمهء حکومت بود در خفا بر ضد دولت کار را شروع نمود.

او تا زمانی این وظیفه را بدوش داشت که امیر حبیب الله خادم دین رسول الله به پادشاهی رسید.

اگرچه در قسمت قیامهای سرتاسری کشور در دوران سلطنت امان الله خان بعضی تاریخ نویسان جهت خدمت به اجنبی ها حقایق را بر غلط تحریر و نقل نموده و این قیامها به شمول سلطنت خادم دین رسول الله را توطئه انگلیسها میدانند.

و این یك حقیقت است که هر حرکت اسلامی و هر حرکت مخالف دولت روس و کمونیستان، ارتجاع و هر حرکت خلاف دین و حرکتی که طرفداری شوروی در آن دیده می شد پیشرفت و ترقی نامیده می شد.

آیا امکان دارد ملتی که چندین بار انگلیسها را تا آنسوی خط دیورند دوانیده و از کشتهء آنها پشته ها ساخته اند زمانی به فرمان شان قیام کنند؟

آیا مگر تمام ملت افغانستان در چهار سمت انگلیس مشرب بودند که قیامها نمودند؟

آیا اگر قیام مردم جنوبی یك قیام انگلیسی بود، پس مردم مشرقی چرا قیام نمودند؟

آیا اگر مردم مشرقی به حکم انگلیسها قیام کردند، پس مردم شمالی چرا قیام نمودند؟

نویسنده (۱) بخاطری خدمت به روسها این قیام ها را عکس العمل ارتجاع نام نهاده.

آن دیگری (۲) جهت خلعت گرفتن از حکومات وقت این قیامها را تحریك انگلیسها میداند.

سومی (۳) بخاطر حفظ بقای سلطنت خود این قیامها را آلهء دست قرار داده سمت (٤) ها و ملت را باهم به جنگ انداخته و مناری (۵) در کابل تعمیر و به اصطلاح آب را خت کرده ماهی میگرفتند.

---

(۱)- مقصد از نویسنده «غبار» - «افغانستان در مسیر تاریخ» است.

(۲)- مقصد از آن دیگری «انیس» - «بحران و نجات» است.

(۳)- مقصد از مارشال شاه ولی خان نویسندهء کتاب «یادداشت های من» است.

(٤)- سه روز بعد، از به سلطنت رسیدن نادرخان امر چپاول مردم شمالی را بر مردم جنوبی صادر نمود که جریان بعداً در همین کتاب طور مفصل تحریر است.

(۵)- مقصد از منار، «منار نجات» در قسمت شرقی دروازهء لاهوری کابل است.

افسوس در اینجاست که چرا بعضی تاریخ نویسان تاریخ حقیقی و افتخار آفرین ملت خود را زیر خاك نموده و تمام ملت را انگلیس مشرب میسازند.

و اگر خدا نخواسته چنین اجنت ها در آینده بوجود بیایند شاید انقلاب افتخار آفرین و اسلامی ما را علیه روسهای اشغالگر یك انقلاب امریکائی یا غربی به شمار آرند.

به همه حال حقیقت اینجاست که مردم مبارز و مجاهد افغانستان در هر زمان علیه هر نوع ظلم، تجاوز و بی دینی قیام نموده اند.

بهرصورت قیام ها در سراسر مملکت چه مشرقی، چه جنوبی و چه غربی علیه حکومت لاتی امانی جریان داشت که در شمال کشور هم مردم تحت قیادت حبیب الله کلکانی جهاد را علیه حکومت امانی اعلان نمودند.

نگاه مختصری پیرامون زندگی
حبیب الله کلکانی

در شمال شهر کابل در طول شاهراه کابل پروان علاقه داری کلکان که از کابل تقریباً ٤١ کیلومتر فاصله دارد واقع میباشد.

اگرچه وضع زندگی مردم منطقه از نگاه اقتصاد خوب نمی باشد اما از نگاه غرور افغانی، شهامت و مردانگی سرآمد منطقه بوده و سخت پابند شعایر اسلامی میباشد.

مردم کلکان در جنگ های آزادی کشور، چه جنگ اول و دوم افغان و انگلیس و چه جنگ استقلال کشور سهم بارزی داشتند.

چنانچه در جنگ مهم و تاریخی دوم افغان و انگلیس که منجر به شکست قطعی انگلیسها گردیده و پشت حکومت انگلیسها در هند به لرزه درآورد.

مرد کلکانی مسوم به امیرالله که ٤٧ سال از بهار زندگی اش می گذشت در صف همین مجاهدین قرار داشت.

چستی و چالاکی او باعث شد که مجاهدین او را به آبرسانی مؤظف بسازند.

بلی همین طور شد و امیرالله مثل شاهین بر بالای زخمی های اسلام رسیده و آب در حلق شان میریخت.

در این اثنا مجاهدین لقب بابه سقاء (۱) را به او دادند.

چه لقب پرافتخاری - سقاء شهدائی راهء حق - به سقاء کسانیکه جانبازانه در راهء حفظ نوامیس ملی و استقلال کشور اسلامی شان از چنگ طاغوتیان، جباران و مستعمره گران وقت جان های شیرین خود را از دست داده بودند.

بالآخره جنگ به نفع مسلمانان و شکست کفار به پایان رسید.

غازی امیرالله (سقاء شهداء)، این مرد مبارز دو پسر داشت یکی بنام حبیب الله و دومی بنام حمیدالله.

حبیب الله پسر کلان (بابه سقاء) مشهور به لالا - جوان سرکش، دلیر و با تصمیم قاطع در مقابل زورگویان و ستمگاران رزمنده، در مقابل ناتوانان فرمانبر بود.

او در جنگ استقلال کشور در خدمت اردوی حکومت به صفت عسکری ایفای وظیفه مینمود.

چنانچه موصوف در طول جنگ در معیت عسکر جنرال محمد نادر خان (۲) در ٤ ثور ۱۲۹۷ هـ ش عازم پکتیا گردید.

---

(۱)- در کوهدامن تا امروز قطعاً سقاء نبوده که در بالا تذکر رفت - آن نسب حبیب الله را پسر سقاء می گویند و شخصی حبیب الله حتی در زمان سلطنت به این لقب افتخار میکرد.

(۲)- در این وقت جنرال فرقه مشر دولت بود، ولی بعدها امان الله خان بالای او بی اعتماد شده و نخواست موصوف در داخل کشور باشد پس او را بحیث سفیر در فرانسه تعین نمود.

چون قوای افغانی در ۱۵ ثور، خط دیورند را عبور و تل را هدف قرار دادند قوماندان قوا جنرال محمد نادر خان قسمتی از عساکر را جهت حفاظت راه در پاره چنار مؤظف نمود که حبیب الله جزء این قوا بود.

همین که متارکهء جنگ در ۱٤ جوزا، صورت گرفت - وقت آن بود که قوا دوباره به کابل برگردد.

حبیب الله در این مدت تقریباً یك ماه اقامت خود در پاره چنار -- دوستان زیادی -- پیدا نمود.

متارکهء جنگ اعلان و قوای افغانی دوباره به کابل برگشته حبیب الله در قطعهء نمونه و گارد شاهی، بصفت عسکر داخل وظیفه شد.

زمانی آوازهء دزدی در شمالی بلند شد که رهزنی - غارتگری و کشتارهای او سبب هراس مردم گردیده بود.

این دزد مشهور موسوم به محمد افضل و از نواسه های میر افغان تره کی مسکونه قلعه فیض قره باغ و شمالی بود.

مردم بیچارهء منطقه که از ترس این جانی خطرناك به مال و جان خودها مطمئن نبودند چارهء نداشتند تا از شر او خلاصی یابند.

روزی نبود که محمد افضل باداره، خود که از یك صد نفر تجاوز میکرد بر منزل و یا قریه ئی نمی تاخت و خانه ها را چور و چپاول نمیکرد.

حتی کار بجائی کشید که با بعضی اشخاص به شرط یك مرغ پلو یا لاندی کشتن شخصی را به عهده می گرفت. کشتن انسان اصلاً نزد او مفهومی نداشت.

این وضیعت حکومت را سراسیمه ساخته، چون گرفتاری او توسط دولت ممکن نبود پس اعلامیهء به این شرح صادر نمود:

«هر کس سر محمد افضل دزد را بدولت بیاورد پنجصد کابلی پخته با یك عدد لنگی (دستار) زری «که مروج مشهور وقت بود» برایش انعام داده میشود.»

مردم که از این اعلامیه به حیرت درآمده بودند با خود میگفتند: «درحالیکه حکومت با زور توپ و طیاره افضلو را گرفته نمی تواند پس ما مردم بیچاره چه خواهیم کرد؟»

روزگارمهر طالع رابرپیشانی لالاحبیب الله میزند و این جوان غیور سبب ازبین بردن دزد و آرامی مردم از چنگال این گرگ خونخوار میشود.

قصه از این قرار است :

در آن وقت معمول بود که عسکر در صورت رخصت قانونی با تفنگ خود یکجا از قشله بخانه برود.

روز پنجشنبه صبح غلام دستگیر خواهرزادهء لالا حبیب الله یکبار(۱) انگور را جهت فروش به کابل آورده بود.

بعد از فروش انگور غلام دستگیر (۲) جهت احوال گیری مامای خود بسوی قطعهء نمونه روان شد.

---

(۱)- چون در آن وقت موتر نبود مردم دهقان انگور را داخل دو کجاوه کرده و هر دو را بالای یك مرکب بار می کردند و عموماً یك بار انگور ده سیر امروزی می شد.

(۲)- غلام دستگیر نام اصلی خواهرزادهء لالا بود، ولی مردم او را سمندر می نامیدند.

بعد ازاطلاع صحت مامای خودمیخواست دوباره عازم کلکان شود.

حبیب الله برایش گفت ساعتی صبر کن، شب جمعه است من هم همرایت هستم.

ساعت سه بجهء نصف شب جمعه از قطعه برآمده قصد رفتن بسوی کلکان را نمودند.

در آن وقت چون موتر نبود و حبیب الله هم قدرت گرفتن گادی را نداشت، فلهذا از راهء کوتل پای منار و دشت قلعهء حاجی پای پیاده به راه افتادند.

در طول راهء دشت قلعهء حاجی با خرکاری سرخورده با بار خالی بطرف کابل در حرکت بود. خرکار که جوانان را بدید نظر به الطاف اسلامی اش رو بسوی حبیب الله و دستگیر نموده گفت:

«ای جوانان! از یك طرف تفنگ سرکار همرایتان است و از طرفی هم جوان میباشید - به لحاظ خدا در این راه نروید که داره‌ء دزدی است آنها شفتالوهای مرا خوردند و خودم را نسبت مُسن بودن نکشتند و اگر شما بروید تفنگ تان را گرفته خود تانرا به قتل می رسانند.»

وسوسهء در دل حبیب الله پیدا می شود.

با خود می گوید: «اگر دزدان تفنگ سرکار را بگیرند نزد آمر چه جوابی خواهم داشت.»

ساعتی صبر کرد و بالآخره نظر به غیرت و شهامتی که داشت به خواهرزادهء خود گفت: «پناه بخدا! یا الله!! برگشتن ما عین بی غیرتی ماست. برو که برویم!»

هر دو به راه روان بودند. لالا از اینکه دشمن در کمین بود نمی

هراسید - دلاور گام بر می داشت و شتابان روان بود.

هنگام دمیدن شفق صبح بود که صدای قهقهه، وحشت زائی در دشت طنین انداخت. لالا به خود آمده تکانی خورد، آنگاه خود را عقب سنگی رسانیده لحظه، به تفکر فرو رفت.

با خود می گوید: «شرط انصاف نباشد درحالیکه نوکر دولت میباشم و تفنگ سرکار هم همرایم است از نزد دزدان بی هیچ بگذرم»، پس با خود به این نتیجه میرسد که با دزدان مقابله کند.

لالا از عقب سنگ طور نیم خیز به عقب سنگ دیگری که نزدیکتر به دزدان بود خود را میرساند.

در اولین فیر خود سرکرده، دزدان را به هلاکت رسانید، با چند فیر دیگر به سرعت صاعقه آسای چند نفر دیگر دزدان را هم به خاك و خون غلطاند.

دزدان دیگر به فکر اینکه قوای دولت آمده و از سوی سرکرده، شان هم کشته شده بود - راه، فرار را بر قرار ترجیح می دهند.

آهسته، آهسته روشنی می دمد.

حبیب الله خود را بالای سر مرده ها رسانیده به خواهرزاده، خود میگوید:

«این نامردها شفتالوی بابه را خوردند بر طفل های گرسنه، او رحمی نکردند. اینها به این فکر نبودند که ریش سفیدی در نیم شبی از خانه برآمده بار شفتالو را به مشکلات تا به اینجا رسانیده بود تا آنرا به کابل فروخته گذاره، شباروزی خود و طفلان خود را بکند.»

حبیب الله در تفکر فرو رفته بود که ناگهان صدای زنگوله های

مرکب ها خلوت بیابان را شکسته مردم دهقان و بیچاره که انگور و شفتالو را بالای خرهای شان بار کرده و برای فروش به سوی کابل می بردند رسیدند.

لالا از جا بلند شده به صاحبان قافله سلام تقدیم میدارد و جواب می شنود درین هنگام یکی از خرکاران مرده ها را شناخته میگوید:

«سپاهی برادر! این مرده را می شناسی؟» لالا حبیب الله میگوید: «نه» و قضیه را سراپا قصه می کند. آن مرد میگوید: «این مرده همان افضلو دزد است که حکومت بالای سرش انعام گذاشته است.»

لالا تکانی خورده به خود میآید.

سر افضلو را گرفته دوباره جهت اخذ انعام عازم کابل می شود.

در طول راه با خود می اندیشد و میگوید: «چه کار خوبی شد. هزاران قریه، خانه و کاروانها را از شر آنها نجات دادم» تا آنکه به کابل میرسد و یکه راست داخل قطعهء نمونه (گارد شاهی) می شود و سر از تن جدا شده را بدولت تسلیم می کند.

موضوع به سمع امان الله خان رسیده شاه بعد از نوازش زیاد تحفه های وعده داده شدگی را دست بدست تسلیم حبیب الله می کند.

این آوازه به سرعت هرچه تمامتر در بین اهالی منطقه پخش می شود که حبیب الله کلکانی افضل دزد را کشته و انعام گرفته است.

مردم چه زن و مرد - چه صغیر و کبیر و حتی یتیم ها و بیوه های که از دست افضل به این حالت رسیده بودند - دست دعاء به دربار خدا (ج) بلند کرده و از رب العالمین (ج) طالب مدد برای چنین جوانی (حبیب الله) می شوند.

بالآخره تیری دعای مردم مسلمان به هدف خورده این جوان بی نام و نشان انگورفروش را به پادشاهی میرساند.

بهرصورت با شنیدن آوازه، رفقاء و داره‌ء فضل بین خودها عهد می بندند که تا گواره گی حبیب الله کلکانی را از بین نبرند، آرام نخواهند نشست.

موضوع به سمع حبیب الله میرسد. حبیب الله مشوش میشود. مشوش از مرگ خود نه، مشوش از برای اینکه ناموس او در نزد پدرش در کلکان نبوده بلکه در نزد خسرش در حسین کوت می باشد.

حبیب الله در صدد این میشود تا خانمش به هر طوریکه باشد به کلکان برود به همین سبب باز هم روز جمعه از گارد برآمده روانه‌ء حسین کوت می شود در این سفر مثل سابق طی طریقش همان کوتل پای منار و دشت قلعه حاجی و رفیقش همان تفنگ سرکاری اش است.

حبیب الله در دشت به چالاکی گام برمیداشت تا اینکه به حسین کوت(۱) رسید.

---

(۱)- زمانیکه امان الله خان به سلطنت رسید جناب محمد حسین خان (مستوفی الممالك) را به شهادت رسانیده تمام املاك و دارای او را ضبط می کند که از جمله‌ء املاك او یکی هم قلعه حسین کوت (قشله‌ء عسکری امروزی) بود که بعد از ضبط شاه آنرا به یاور خود محمد ولی خان بدخشانی بخشید.

خسر حبیب الله که در وقت حیات مستوفی صاحب شهید دهقان کاری همین املاك را میکرد، در وقتی که املاك مربوط محمد ولی خان گردید، موصوف باز هم به صفت دهقان ایفای وظیفه می نمود. هنگامیکه حبیب الله به حسین کوت آمد املاك در دست محمد ولی خان بوده و خسر لالا با دو پسر خود هر یك ملك جان، بابه اکبر و دخترش بی بی سنگری خانم حبیب الله در همین قلعه زندگی میکرد.

به همه حال حبیب الله به مجرد رسیدن به حسین کوت نزد خسرش رفته قضیه را برای او حکایت نموده و از خطرناکی وضع سخن گفت.

آنگاه حبیب الله از خسر طالب حمل و نقل فامیلش به کلکان از خانهء پدرش می شود.

خواهش حبیب الله از طرف خسر پذیرفته شده و حبیب الله با خانمش بی بی سنگری عازم کلکان شدند.

حبیب الله در کلکان مترصد حال و احوال خود و خانوادهء خود بود زیرا دزدان اخطارهای او را داده بودند که واقعاً جای ترس بود.

او از خود نمی ترسید صرف متوجه فامیل و ناموس خود بود تا بدست دشمن نه افتد.

بلی روز چهارشنبه ساعت یازده و سی ظهر بود.

هوا هم آفتابی و گرم.

چون چاشت نزدیك بود - مردم چه دهقان - چه باغبان و دوکاندار همه جهت صرف طعام چاشت به طرف خانه های خود می رفتند.

عدهء از جوانان در نقطهء دور هم جمع شده بودند، می خندیدند و گاهی هم متعجب سوی هم دیگر نگریسته گوئی به گفتار کسی گوش میدادند.

این نقطه همانا نزدیك منزل حبیب الله در منطقهء شاهی باغ کلکان سمت غرب مزار خواجه صاحب (۱) در عقب آسیا بود.

---

(۱) مزار حضرت خواجه عبدالصمد ولی در کلکان زیارتگاه خاص و عام مردم مسلمان است.

بلی حبیب الله که پابند حفظ فامیل، منزل و پیش بین مدعی بود - دیگر به عسکری رفته نتوانست و در مقابل منزلش درحالیکه تفنگ سرکاری خود را پاك می کرد به جوانان، سرگذشت کشتن محمد افضل دزد را قصه میکرد.

حکایت به آخر رسید و حبیب الله نیم خیز شده بود تا جهت صرف طعام بمنزل خود برود که ناگهان متوجه دو نفر سپاهی گردید که از طرف بازار بسوی او می آمدند.

رقتیکه هر دو نفر عسکر به لالا نزدیك شدند معلوم گردید که از جمله یك نفر آن رفیق عسکری او در قطعهء نمونه و دیگری عسکر علاقه داری (کلکان) میباشد.

حبیب الله هم قدمی چند به استقبال آنها پیش رفته با ایشان مفاهمه، و احوال پرسی نموده خوش آمدید گفته چون ساعت ۱۲ ظهر شده بود لالا هر دو عسکر را دعوت به طعام چاشت نمود، آنگاه هر سه جهت صرف طعام عازم منزل شدند.

نان چاشت را که عبارت از کمی دوشاب مهتابی و نان چای بود صرف کرده جویای احوال گردید. رفیق حبیب الله گفت: «چون مدت پنج روز می شود که شما به نوکری نیامده اید، قوماندان قطعه جلب شما را توسط بنده به علاقه داری کلکان فرستاده و علاقه دار صاحب این برادر عسکر را با من یکجا کرد تا مرا به منزل شما رهنمائی کند.

حبیب الله از ایشان خواهش نمود که شما بروید، من انشاء الله فردا نزد شما میآیم. رفیقش که جوانمردی های حبیب الله را دیده بود خواهش لالا را پذیرفت ولی عسکر علاقه داری اصرار به رفتن لالا نزد علاقه دار نمو

هر سه نفر به طرف بازار در حرکت بودند و تفنگ لالا هم همراهش بود. حبیب الله باز هم به عسکر علاقه داری گفت: «برادر! مرد را قول است - تو از مسؤلیت خود مترس هر طوری که شود فردا انشاء الله میآیم.»

سپاهی بر علاوه، خواهش حبیب الله را قبول نکرد - سخنان عسکر دیگر را هم گوش نداده گفت: «اگر به خوبی میروید بهتر و الا من از زور کار می گیرم.»

بیچاره عسکر ندانسته بود که افضل با دار و دسته اش با لالا از زور کار گرفته نتوانست، پس او چطور از زور کار بگیرد؟ اصلاً اجل به سراغش آمده بود.

سپاهی که اصرار حبیب الله را در نرفتنش بدید دست در یخنش انداخته او را کش کرده به ناسزا گفتن آغاز کرد، لالا که سخت عصبی شده بود تفنگش را راست کرده و سپاهی را به هلاکت رسانید.

حبیب الله خان که از آیندهء کشتن عسکر مشوش شده بود فوراً خود را بخانه رسانید.

او دانسته بود که اگر از حکومتی سرای خواجه یا کلکان عسکر بیاید او محبوس و حتی امکان اعدام او نیز هست و اگر فرار میکرد پس پدر ریش سفید و برادر جوانش مورد آزار دولت قرار میگرفتند.

آنگاه در صدد چاره سازی شده و بعد از اندك تفکر به این نتیجه میرسد که بهر ذریعهء که باشد میباید با فامیل خود کلکان را ترك گوید.

در این هنگام مادر حبیب الله داعی اجل را لبیك گفته بود و چون خود حبیب الله نو عروسی کرده بود کدام طفلی هم نداشت.

پس قافلهء چهار نفری حبیب الله، پدرش (غازی امیرالله)، برادرش (حمیدالله) و خانمش (بی بی سنگری) از کلکان رخت سفر بسته و سوی دیار هجرت روان شدند.

بلی حبیب الله با کاروان سه نفری اش از طریق کوهء صافی عازم سروبی گردیدند.

لالا در سروبی دوستی داشت بنام امیر محمد خان (۱)، او خانم و پدر مو سفید خود را تسلیم دوستش نموده خود با حمیدالله برادرش دوباره از همین طریق (کوه صافی) به کلکان آمده شب طوری خصوصی با رفقایش داخل تماس شد، همه وعده گذاشتند که فردا شب لالا را در کوهء دیکچه (۲) ملاقات نمایند.

ضمناً حبیب الله توسط یك نفر به رفیق خود سید حسین در چاریکار اطلاع داد تا فردا شب در کوهء دیکچه بیاید.

حبیب الله دوباره در تاریکی شب عازم کوهء دیکچه شده و قلهء کوه را قرارگاه خود تعین نمود.

درین وقت خسر حبیب الله که هر روزه جویای احوالات بود دو پسر خود هر یك ملك جان و بابه اکبر را نزد حبیب الله در کوهء دیکچه فرستاد تا احوالش را به او برساند.

آنها بعد از رسیدن نزد حبیب الله چنین گفتند:

«چون شما از دست دولت فرار و ضمناً مدعی هم در کمین است

---

(۱)- موصوف از جملهء خوانین سروبی و شخصی باغیرتی بود.

(۲)- این کوه از شاخه های کوهء صافی بوده - در شرق کلکان کوهء بلندی است.

امیدواریم همشیره، ما را امانت تسلیم ما نمائید، هر وقت خداوند بزرگ (ج) مصائب را دور کرد البته ناموس شما در اختیار تان خواهد بود.»

لالا در جواب شان چنین گفت:

«با تأسف عرض کنم که حین فرار چون چاره حصر بود مجبوراً خواهر شما را به شهادت رسانیدم.» برادران که سخت هیجانی و برآشفته شده بودند چاره، جز صبر نداشتند پس هر دو غمگین به طرف حسین کوت روانه شده و سه روز مجلس فاتحه خوانی بی بی سنگری ادامه داشت.

از حبیب الله بشنویم:

فردا شب رسید، رفقاء هم طبق وعده همه در نزدیك دامنه، کوه دور هم جمع شده عازم کوه گردیدند.

نزدیك قله، کوه رسیدّه بودند که از طرف حمیدالله آواز دریش را شنیده همه بجا ایستاده و بعد از سوال و جواب حمیدالله ایشانرا شناخته باهم نزد لالا که در آخرین قسمت کوه نشسته بود، رفتند.

لالا از رفقاء طالب نظریه شد.

رفقا هم نظرات مختلفی ارائه نمودند.

سید حسین گفت: «باید دوباره به دولت تسلیم شوید، زیرا زندگی درین کوه دور از پدر و فامیل، دور از رفقاء و مردم سخت رنج آور است.»

پردل چیله باغی سخن سید حسین را قطع کرده گفت: «اگر بدولت تسلیم شوید در مقابل قتل سپاهی اعدام خواهی شد.»

درین بین غیاث ماره کی - ابراهم قلعه زئی - محمد غوث بابه قچقاری - خواجه محمد کلکانی و خواجه شاه سعید ماره کی هر یك ابراز

نظر نمودند.

آخرین سخنگوی مجلس ملك محمد محسن کلکانی، ملك کلکان بود که چنین ابراز نظر نمود:

«لالا دیگر چاره‌ء ندارد، دولت مجبور است به هر قیمتی شود او را دستگیر و خود را از درد سر او خلاص کند»، آنگاه رو بسوی حبیب الله نموده گفت:

«شما دیگر در وطن آزاد گشت و گذار کرده نمی توانید، پس مجورید جهت خرچ و خوراك خود در این کوه‌ء بی آب و علف پول بدست آورید و امرار حیات کنید، و یگانه راه‌ء پیشبرد زندگی تان همانا بسته کردن داره‌ء دزدی است. من هم که ملك قریه هستم حاضر به هر نوع کمك با شما میباشم.»

سخنان ملك محسن خاتمه یافت.

شب به ساعت ۱۲ رسیده و سکوت عمیقی در سراسر کوه حکمفرما بود، رفقای لالا همه بدون اینکه بکدام نتیجه رسیده باشند به تفکر فرو رفته بودند: لالا ناگهان این سکوت را شکستانده به سخن زدن آغاز نمود او چنین گفت: «برادران! شما که همه مصروف غریبی خود هستید از وضع کشور خبر ندارید. من که تا چند روز قبل عسکر دولت - آن هم در گارد شاهی و قطعه نمونه بودم، خوب میدانم که وضع افغانستان به چه منوال است.

امان الله کافر شده، زن پادشاه روی لچ گشت و گذار میکند، دستار که از پیغمبر (ص) اسلام مانده است منع و عوضش یکرقم کلاه های فرنگی بنام کلاه لگندی امر شده و از این قبیل مسائل می شمار.

ما باید برای مردم و دین خود خدمت کنیم نه اینکه خیانت، اگر ما بمردم خود خدمت کنیم در هر منزلی که برویم یك لقمه نان بما میدهند، و اگر بدی و خیانت کنیم همه دروازه ها به روی ما بسته خواهد شد.

آیا مگر افضلو و لالا شاه محمد که دزد بودند و داره داشتند چه کردند تا امروز مرده های شان مورد تنفر مردم است، ما باید کاری کنیم تا خداوند (ج) ما را ببخشد.»

(البته این سخنان لالا به جواب سخنان ملك محسن بود.)

آنگاه به سخنان خود ادامه داده گفت:

«ما هرگاه به پول ضرورت پیدا کردیم عوض دزدی و چپاول منازل مردم بیچاره چرا خزانهء دولت بی دین را به غنیمت نگیریم.»

رفقاء هم بعد از به پایان رسیدن سخنان لالا همه ماشاء الله گفته، گفتار او را تائید نمودند، و همه در همین مجلس باهم تعهد نمودند که در یك سنگر با لالا خواهند بود - چه سنگر گدائی چه سنگر پادشاهی - چه سنگر آرامی - چه سنگر کوه وغیره.

و یگانه کسی که در این تعهد حاضر نشد همانا ملك محسن بود، او به اشاره شخص حبیب الله و رفقا تعهد نه نمود که در کوه باشد زیرا ملك قریه بود و از اینکه در کوه می بود در حکومت و قریه زیادتر بدرد آنها میخورد.

مجلس ساعت سه شب به پایان رسید، ملك با رفقا به طرف قریه روان شدند، رفقا بخاطریکه با فامیل های خود خدا حافظی نمایند چنین هم شد و بعد از دو الی سه روز دوباره همه در قرارگاه با لالا یکجا شدند.

بهرحال وضع دولت روز به روز خراب شده میرفت.

امنیت کشور هم بصورت کل مختل شده بود.

این همه از اثر بوجود آمدن دزدانی بودند که در هر نقطه باعث چور و چپاول، قطع الطریق (١) - آدم کشی، غارتگری وغیره می شدند، مردم هم از جور این دزدان سخت به ستوه آمده بودند.

حکومت که روز به روز وضع را بدتر می دید هیئتی ترتیب و تحت اداره سردار علی احمد خان والی کابل با قوای قومی به صوب شمالی فرستاد.

والی علی احمد خان حینی که به حکومت سرای خواجه رسید مردم را خواسته و در محضر عام به سخن زدن آغاز نمود:

«برادران! به شما بهتر معلوم است که حکومت شب و روز برای خدمت به شما آرام نیست، و آسودگی شما آرامی دولت است، قرار اطلاعات رسیده دزدانی چند پیدا شده اند که امنیت را خراب و به زندگی آرام شما لطمه وارد نموده است. جوانان شما را به ناحق میکشند، اموال و حاصلات تانرا چپاول میکنند. پس جهت آرامی خود با دولت همکاری نموده دزدهای خود را معرفی بدارید.»

آنگاه قسمتی از عساکر خود را به شکردره و قسمتی را به قره باغ فرستاد تا با همکاری مردم دزدها را گرفتار نمایند، و خود هم در حکومتی اطراق نموده و افراد خود را مؤظف گرفتاری دزدان منطقه نمود.

مردم هم که از چنگ این دزدان به ستوه آمده بودند با دولت همکاری نموده دزدان را به چنگ دولت سپردند - دزدان دستگیر شده

---

(١)- قطع الطریق: راهزنی، دزدی، راهگیری.

توسط قوای دولت به مرکز اداری وقت (حکومت سرای خواجه) آورده شده و همه به زندان افتادند.

والی علی احمد خان بعد از یك محکمهء نظامی تمام دزدان قره باغ، شکردره و سرای خواجه را در باغ خواجه بابو و خواجه میر علم اعدام نمود که مشهور ترین دزدان اعدام شده عبارت بودند از: امیر محمد ده کوئی - سید علی ده سقی - سید محمد ده کوئی - سنگی بابه قچقاری- فرهاد و برادرش جلاد بابه قچقاری.

ضمناً چند نفر متهمین دیگر که در بین قوم آنقدر باعث ظلم و خیانت نشده بودند و تا اندازهء برائت حاصل کردند به کمك اهالی از طرف والی علی احمد خان به صفت دزدبگیر تعین شدند.

مانند خلیفه پردل چیله باغی - غیاث ماره کی - محمد نعیم بوینه قره ئی (مشهور به نعیم منقه) و ابراهیم قلعه زئی.

از آن بعد علی احمد خان عازم جبل السراج گردیده دزدان چاریکار جبل السراج و پنجشیر را به کمك اهالی منطقه و حاکم اعلیٰ چاریکار (عبدالله پسر محمد غوث خان سپهسالار) دستگیر و اعدام نمود.

دولت بعد از اینکه از شر دزدان فارغ گردید در صدد امر مهم تری شد و آن اینکه هر طوری باشد می باید حبیب الله با رفقایش دستگیر شوند.

چون حبیب الله دزد نبود و سبب کدام ظلم و خیانتی در بین مردم نشده بود پس اهالی در گرفتاری او با دولت همنوا نشده، حتی در بعضی موارد با وی همکاری هم نمودند.

دولت که بعد از تلاش های زیاد از گرفتاری حبیب الله مایوس

شده بود پس در صدد شدت عمل بالای مردم کلکان گردید تا مردم به ستوه آمده حبیب الله را تسلیم دولت نمایند، و اما بر خلاف مردم از لالا و برادرش حمیدالله خواهش نمودند تا منطقه را ترك گویند تا از یك طرف مردم از جنجال حکومت خلاصی یابد و از سوی دیگر لالا دستگیر نگردد.

این خواهش از طرف حبیب الله مورد استقبال قرار گرفته موصوف عزم سفر به طرف جنوب کشور را نمود.

حبیب الله و حمیدالله مدتی در جنوبی بماندند و چون وضع زندگی بالای شان تنگ شد - ناچار عازم پاراچنار که مرز آزاد بین افغانستان مستقل و هند انگلیسی بود گردید.

آنچه سبب رفتن حبیب الله به پاراچنار شد این بود که چون در زمان جنگ استقلال لالا مدت یکماه را در پاراچنار سپری نموده بود نظر به اخلاق حسنه و رویهء نیکوئی که داشت دوستان زیادی در آنجا پیدا نموده بود.

او در پاراچنار با یکی از دوستان خود سماوارچی گری میکرد، و از آن گذارهء شباروزی خود را می نمود.

مدتی بدین منوال گذشت، آوازه بلند شد که حبیب الله عازم پاراچنار شده است. دولت افغانستان مطلع و خواست در مورد گرفتاری حبیب الله و تسلیمش به دولت افغانستان با انگلیس ها در تماس شود، یعنی دولت نمی خواست برهنه پای انگور فروش - پوستینچه پوش را در گوشهء تنهائی بگذارد و خود سبب شد تا حبیب الله دوباره به افغانستان برگردد و چندی سبب دردسر دولت شود.

بلی چنین شد، حبیب الله همینکه از موضوع خبر شد دوباره قصد برگشتن به افغانستان را نموده و بعد از چند روزی خود را به کلکان رسانیده و بار ثانی کوهء دیکچه را قرارگاه خود تعین نمود.

زندگی سیاسی حبیب اللّه خان :

حبیب الله که دولت را دشمن بزرگ خود میدانست، پس با خود فکر کرده گفت: «شرط مردی نباشد که دشمن را آرام بگذارم» - و در صدد حمله به کاروان های خزانه دولت میشود.

اینجاست که زندگی دورهء فرار او بیك زندگی سیاسی تبدیل میشود.

حبیب الله رفقای خود را خواسته موضوع را با ایشان درمیان گذاشت، رفقاء همه باهم دست برادری داده و حبیب الله را به صفت کلان شان تعین نموده و میگویند: «آنچه لالا هدایت دهد موجب تعمیل مایان است.»

در آن وقت که سرك و موتری وجود نداشت، خزانه های دولت از قطغن و سمت شمال توسط کراکش ها بالای اسپ ها از طریق کوتل شبر و کوتل خاواك در طول راهء غوربند و جبل السراج و از آنجا از طریق همین راهء فعلی شمالی که در آن وقت اسفالت نشده و سرك فرعی بود از کوتل خیرخانه و هزاره بغل گذشته داخل شهر کابل میگردید.

این قافه ها از جبل السراج تا کوتل خیرخانه و هزارهء بغل مورد حملهء لالا و رفقایش قرار گرفته و همه به غنیمت برده می شد چون

کراکش ها مردمان غریب و بیچاره بودند پس اسپ های شان از طرف لالا با رسید خزانه برای شان مسترد میشد و کراکش ها به کابل آمده موضوع را به دولت اطلاع میدادند.

مسئلهء غارت شدن خزانه، دولت را متوجه امر مهمی کرد و آن اینکه به تعقیب امورات والی علی احمد خان هیئتی به شمالی بفرستد.

این بار اداره‌ء هیئت به احمد علی خان که در کابل به صفت آمر امنیت ایفای وظیفه می نمود، شخص ظالم و مستبدی بود سپرده شد.

احمد علی خان که قدرت ملکی و نظامی دولت را در دست داشت به مجرد رسیدن، ارگ جبل السراج را اداره‌ء حکومت خود قرار داده و در صدد اجراء وظیفه گردید.

تا این وقت لالا خزانه ها را مورد حمله قرار داده و آنرا سه قسمت می نمود. قسمت اولی را به رفقای خود تفنگ - هرچه وغیره لوازم جنگی خریداری میکرد، قسمت دومی را جهت مصارف اعاشه‌ء خود و رفقاء بکار میبرد و قسمت سومی را به محتاجان و مردم بیچاره‌ء منطقه تقسیم می نمود.

کار بجای کشید که شهرت خوبی های حبیب الله سراسر منطقه را گرفته مردم او را به نیکی یاد میکردند.

واضح است شخصی که در پهلوی ایمان پشتوانه‌ء مردم را داشته باشد هیچ قدرت بشری او را از پا درانداخته نمی تواند.

بهرصورت احمد علی خان به عساکر خود هدایت داد تا هر قدر دزدی که بعد از گیر و گرفت علی احمد خان باقی مانده باشد هرچه زودتر گرفتار واعدام کنید،وخود درصدد طرح نقشه‌ء گرفتاری حبیب الله گردید.

او درین مورد چنان تصمیم جدی اتخاذ نمود که تا یك ماه قطعاً شب و روز خواب نداشت و اگر خواب هم میکرد بسیار کم، با آن هم موفق به دستگیری حبیب الله و رفقائش نشد.

احمد علی خان مجبوراً دو ملك کلکان (ملك محمد محسن و ملك عبدالحکیم) را که طور خفیه به حبیب الله کمك می نمودند و ضمناً در گرفتاری حبیب الله با دولت همکاری نه نموده بودند خواسته و هر دو را محبوس نمود.

احمد علی خان که از گرفتاری حبیب الله عاجز شده بود پس خواست تا از در مفاهمه با او پیش بیاید.

پس چند نفر خوانین و موسفیدان منطقه را خواسته مجلسی دایر و راجع به مذاکره با حبیب الله سخن زد.

مو سفیدان موضوع را باحبیب الله درمیان گذاشتند، حبیب الله مفاهمه راقبول وشرط میگذاردکه هم احمد علی خان خلع سلاح بیاید وهم ماخلع سلاح میائیم ومحل ملاقات منزل شاه نوازخان درباغ عارق تعین شد.

احمد علی خان موضوع را با کابل درمیان میگذارد و اجازهء مذاکره با حبیب الله را اخذ میدارد.

مذاکرهء دولت با حبیب الله :

روز سه شنبه احمد علی خان با دو نفر نزد حبیب الله میرود، و حبیب الله هم طبق مواد عهدنامه خلع سلاح همراه با سید حسن به محل موعود میآیند. مجلس مذاکره آغاز و بعد از رد و بدل سخنانی چند

بالآخره فیصله بعمل میآید که:

حبیب الله می باید با دولت همکاری نموده و رسماً از طرف دولت به صفت دزدبگیر تعین و ماهوار معاش کافی برایش داده خواهد شد.

ضمناً دولت از عصیان های گذشتهء حبیب الله با رفقای او میگذرد و همه مورد عفوه قرار میگیرند.

حبیب الله این فیصله را قبول نموده به احمد علی خان میگوید که:

«چون دزدان قوی و ممبعد دشمن ما می شوند، فلهذا ما جهت دفاع از خودها به سلاح ضرورت داریم و باید یکصد نفر رفقای ما مسلح شوند ضمناً دو نفر هر یك ملك محسن و ملك عبدالحکیم هم از حبس رها شوند.»

احمد علی خان که سخت تحت تأثیر حبیب الله و کارهای او رفته بود، پیشنهاد او را قبول و حبیب الله را با سید حسن به حکومتی سرای خواجه آورده موضوع فیصله را با وزارت حربیه و شاه تیلفونی درمیان گذاشت.

مقامات قبول و شاه مکاتیبی به وزارت حربیه نسبت تحویل دادن ۸۲ میل تفنگ ۳۰۳ بور و مقداری کارتوس به حبیب الله و مکتوبی هم عنوانی وزارت مالیه مبنی بر معاش حبیب الله و رفقایش به این شرح صادر نمود:

«سالانه سه هزار کابلی به هر یك حبیب الله و سید حسین و سالانه چارصد کابلی به یکصد نفر رفقای شان تأدیه شود.»

همچنان طبق هدایت احمد علی خان ملك محسن و ملك عبدالحکیم هر دو از حبس رها شدند.

تا قبل از به اصطلاح کمك از کیسهء خلیفه احمد علی خان، حبیب الله صرف ده میل سلاح به شرح ذیل داشت:

۱- یك میل تفنگ ۳۰۳ بور جاغوردار که از عسکری برایش مانده بود (نزد سید حسین).

۲- یك میل تفنگ ۳۰۳ بور که از پدرش برایش مانده بود (نزد خلیفه پردل).

۳- یك میل تفنگ اصیل بلجیمی (۱) پنج تکه که در بین عوام مشهور به تفنگ دیم تق بود (نزد شخص حبیب الله).

۴- چار میل تفنگ دهن پر.

۵- سه میل تفنگچهء چقمقی.

پس با کمك احمد علی خان، حبیب الله دارای ۹۲ میل سلاح گردید.

---

(۱)- شاه در ضمن سفر ششماههء خود از بلجیم هم دیدن نمود. دولت بلجیم به پاس احترام از شاه به تعداد ده میل تفنگچهء تکه به او تحفه داد. شاه این تفنگ ها را جهت امنیت به وزراء و اشخاص اول خود توزیع نمود که یك میل برای ولی محمد خان بدخشانی رسید. این تفنگ بعدها توسط خسر حبیب الله که دهقان او بود از اطاقش در حسین کوت ربوده شده و بعداً بدسترس حبیب الله گذاشته شد.

اولین برخورد حبیب الله با قوای دولتی:

اعلی حضرت امان الله خان که بعد از اعطای این اسلحه پشیمان شده بود در خفا به حکومت کلان چاریکار امر کرد تا طور مخفی رفته حبیب الله را با دار و دسته اش دستگیر و اعدام نموده، تفنگ های دولت دوباره تسلیم شود.

موضوع توسط یك نفر عضوء کابینهء امان الله به سمع حبیب الله خان رسید. لالا از عهدشکنی دولت با رفقای خود سخن گفت همه ازین امر دولت برآشفته شده، به رفقای دیگر شان که حاضر مجلس نبودند اطلاع دادند تا فردا در قلعهء ریگی قره باغ (نزدیك قلعهء موسی) همه جمع شوند تا در مورد اطلاعی که داشتند، مشوره و مذاکره نمایند.

روز پنجشنبه حبیب الله با تمام رفقای خود در قلعهء ریگی مجلس داشتند که راپورچی ها خبر و موضوع را به حاکم کلان چاریکار (عبدالله پسر محمد غوث خان نائب سالار) اطلاع دادند.

قوای دولتی در رسیده و قلعه از چار طرف محاصره گردیده جنگ بین طرفین درگرفت و مدت یك شبانه روز دوام داشت آوازهای شلیك تفنگ از هر دو طرف شنیده می شد. بالآخره در فیری که حبیب الله نمود حاکم کلان چاریکار کشته و در فیرهای بعدی هفت نفر دیگر دولت بقتل رسیدند.

عسکر عقب نشینی نمود و حبیب الله با رفقایش از قلعه خارج و

بسوی قرارگاه خود روان شدند. این اولین برخورد حبیب الله با قوای دولتی بود.

در چند کیلومتری قلعه، جنگل انبوهی وجود داشت که همه از چنار و بید مملو بود. حبیب الله که درین جنگل رسید امر اشپلاق را صادر نمود (اشپلاق قانون محاربه است تا رفقاء دور هم جمع شوند.)

بعد از اشپلاق همه دور هم جمع شدند، لالا گفت: «همه حاضر هستند.» بعد از لحظهء صدا برآمد که هم حاضر هستیم به استثنای ملا شاه محمد (ملا شاه محمد فرزه ئی از جملهء رفقای خاص و صادق حبیب الله بود)، جستجوی لالا و رفقای شان بی نتیجه ماند. حبیب الله به فکر اینکه ملا کشته و یا دستگیر شده نهایت متأثر و غمگین بود.

آنها کمی از جنگل برآمده به راهء خود روانه بودند، دیدند که ملا شاه محمد قدیفهء خود را انداخته نماز خفتن را در حضور رب العالمین برپا می دارد با دیدن ملا همه خرسند شده شکرگذار گردیدند و بعد از ختم نماز همه عازم منزل عبدالله جان مجددی در قریه ئی ده میر کوهدامن شدند بعد ازین جنگ حبیب الله که خود را فاتح می دانست، و از احوالات کشور و قیامهای سرتاسری مردم در کشور، قوانین خلاف شرع و شریعت امانی و مسایل روی لچی - شراب خوری - رشوه ستانی - سینما - تیاتر و تصویبات لویه جرگه کبیر پغمان ۱۳۰٦ هـ ش خبر شده بود در صدد برانداختن دولت گردید.

حبیب الله که شخص مسلمانی بود یگانه مرجع کامیابی خود در قدم اول مذاکره با علماء و روحانیون و در قدم دوم با عموم مردم میدانست.

این جاست دو نفر ملاها را که از جملهء رفقای همسنگرش بود طلب کرده بالای آنها لقب ملاجنگ را گذاشت، اینها که عبارت بودند از: ملاشمس الله مسکونهء سرای خواجه وملاجان علی مسکونهءغازه شکردره - لالابه ایشان هدایت داد تابه تمام قراء و دهات رفته درمورد لادینی امان الله تبلیغ و ارشاد نموده مردم را به قیام علیه حکومت امانی دعوت کنند.

طبق هدایت لالا ملاها شروع به گردش و تبلیغ نمودند البته این تبلیغات طور سری صورت میگرفت. مردم هم که تا جائی موضوعات را خبر داشتند همکاری خودها را با حبیب الله بر ملاها اعلان می نمودند.

روحانیون منطقه که از وضع و روش خلاف دین امان الله و قیام های مناطق دیگر خبر داشتند منتظر یك قیام عمومی در شمالی بودند.

اینجاست که حبیب الله نظریهء خود را در عمل پیاده نموده در صدد ملاقات با روحانیون بزرگ منطقه می شود.

ملاقات های حبیب الله با بزرگان منطقه :

بلی حبیب الله در قریهء ده میر در جنوب کلکان دوستی داشت بنام عبدالله خان مجددی، او نزد این دوست خود رفته نظرات خود را با او درمیان گذاشته از او طالب کمك گردید.

عبدالله خان مجددی در ضمن وعدهء هر نوع کمك، به حبیب الله میگوید: «آیا با بزرگ جان (۱) مجددی در تماس شده ئی؟»

---

(۱)- بزرگ جان مجددی از روحانیون بزرگ منطقه و شخص صاحب رسوخ بوده و مردم منطقه به او اخلاص خاصی داشتند.

حبیب الله میگوید: «حضرت صاحب را خوب میشناسم ملاهای جنگ با ایشان مفاهمه نموده اند، لیکن شخص خودم تا حال با او ملاقات نه نموده ام اگر از نزد ایشان وقت ملاقات را حاصل دارید بهتر خواهد شد.»

عبدالله جان مجددی خواهش حبیب الله را پذیرفته فردای آنروز ساعت ۹ شب به منزل بزرگ جان مجددی رفته طور خصوصی با موصوف مسائل را درمیان گذاشت.

بعد از مفاهمه هر دو به این نتیجه رسیدند که شب جمعه در منزل عبدالله خان مجددی در ده‌ء میر با حبیب الله از نزدیك ملاقات شود.

شب موعود رسید، ساعت ٥ عصر روز پنجشنبه ۲۷ عقرب ۱۳۰٦ هـ ش بزرگ جان مجددی در منزل پسر عمه‌ء خود عبدالله خان مجددی داخل شد. ساعت طور معمول میگذشت ۸ شب شده بود که حبیب الله با حمیدالله برادرش - سید حسین - پردل و ابراهیم رسیدند. بعد از صرف طعام مذاکرات ساعت ۱۰ شب آغاز و حبیب الله چنین گفت:

«حضرت صاحب! بشما بهتر معلوم است که امان الله کافر شده و شریعت را زیر پا گذاشته است. بر شما علماء و روحانیون فرض می باشد که جهاد را علیه او اعلان کنید، زیرا ما در کوهدامن بنام فراری یاد میشویم، (آنگاه پاهای خود را نشان داده گفت) ببینید! پاهای ما پله پله شده است. ما تجهیزات مکمل نداریم و از جوی ها و دریاها با پای لچ میگذریم- از طرف روز در وطن گشت و گذار کرده نمیتوانیم. ما میخواهیم علیه حکومت لاتی امانی جهاد کنیم، کدام مقصد دیگر نداریم. ما بی سواد هستیم. پادشاهی هم نمی خواهیم صرف به رضای خداوند (ج)

برآمده ایم. اگر شما حضرات و علماء با ما همکار نباشید - مردم دیگر قراء ما را فراری گفته دستگیر و تسلیم دولت میدارند.»

درین مجلس صرف ۷ نفر یعنی بزرگ جان مجددی - عبدالله جان مجددی - حبیب الله - حمیدالله - سید حسین - پردل و ابراهیم شرکت داشتند. بخاطری که این مجلس نهایت سری بوده و اطراف قلعه توسط افراد حبیب الله ترصد میشد.

بعد از سخنان حبیب الله، بزرگ جان مجددی به سخن آغاز نموده چنین گفت: «ما مسلمان و پیرو شریعت محمد (ص) ایم، روزی که امان الله اعلان جهاد را نمود، جهت آزادی کشور از چنگ کافران انگریزی در پهلوی او ایستاده شدیم. حینیکه امان الله را با کالای وطنی درحال ادای نماز در ارگ بدیدم خدای خود را به شکرانگی یاد کردیم و او را اولوالامر خود خواندیم. وقتیکه دزدان امنیت را مختل نمودند به صفت یك مسلمان با دولت همکاری و دشمنی دزدان را افتخارانه قبول کردیم، ولی زمانیکه شاه از ملك روس به کشور آمد - تغیر کرد. شریعت را پامال - علماء را توهین - و راه حق را فراموش نمود. برادر مجاهد و مبارز ما جناب نور المشایخ را که خدمتگار دین و وطن بود به ناحق فرار کرد. آقای گل (محمد صادق مجددی) و میاجان (میا معصوم مجددی) را به خاطریکه خدمتگار دین بودند به ناحق در زندان انداخته است، فلهذا ما خود را از اطاعت امان الله شرعاً خلاص میدانیم.» (آنگاه رو بطرف حبیب الله کرده) گفت:

«تا وقتیکه اعمال و کردارت مطابق راه خدا و رسول باشد ترا به صفت یك مجاهد همکاری میکنیم.»

مجلس هنوز به پایان نرسیده بود که یك خبر جدید توسط عبدالله جان مجددی بسمع حضار رسید و آن اینکه عبدالله گفت:

«دیروز معین السلطنه برایم احوال کرده بود که یك روز شما حبیب الله را بخواهید تا بنده با موصوف مذاکره کنم البته این مذاکره باید نهایت سری باشد.» (چون عبدالله جان مجددی در زمان امیر شهید پدر امان الله خان حاکم ده زنگی بود و ضمناً با عنایت الله خان معین السلطنه هم دوستی داشت معین السلطنه نظر به اعتمادی که داشت چنین احوال را برایش فرستاده بود.)

با شنیدن این خبر همه اعضای مجلس ساعتی در تفکر فرو رفتند زیرا خبر مهمی بود و اگر معین السلطنه با ایشان همکار میشد سبب موفقیت حتمی شان بود.

بهرحال فیصله بعمل آمد که روز شنبه ٦ قوس آنها باید به لچکان در منزل عبدالرحمن خان پوپل زائی آمده و با حبیب الله ملاقات نمایند.

مجلس با دعای بزرگ جان ساعت سه شب به پایان رسید و تعین شد - روز مجلس آینده توسط عبدالله جان مجددی به معین السلطنه اطلاع داده شود.

روز شنبه ٦ قوس فرا رسید، ساعت ٤ عصر بزرگ جان و عبدالله جان جهت آمادگی گرفتن به مهمانان عازم منزل عبدالرحمن خان (۱) در قریه لچکان کوهدامن گردیده و منتظر ورود مهمانان می نشینند.

ساعت ۸ شب بود که دروازهء اطاق باز و سردار عنایت الله خان

---

(۱)- عبدالرحمن خان پوپل زائی خسر عبدالله جان مجددی بود.

(معین السلطنه) سردار حیات الله خان (عزوالدوله) و سردار محمد عثمان خان (نائب الحکومه) داخل اطاق گردیدند.

همه منتظر ورود حبیب الله خان بودند.

ساعت در حدود ۹ شب بود که حبیب الله و حمیدالله داخل شده مهمانان (سرداران عالی رتبه به احترام غریب بچهء انگورفروش) از جا برخاسته از هم دیگر احوال پرسی کردند.

ساعتی نه نشسته بودند که دسترخوان و نان چیده شد و همه غذا را صرف نمودند، درحالیکه اطراف منزل در محاصرهء افراد و رفقای حبیب الله بود.

خیر ساعت ده شب مذاکرات آغاز و هر سه سردار آمادگی همکاری خود را با قیام مردم اعلان نموده گفتند: «هرگاه قیام عمومی صورت میگرفت، یك هفته قبل از قیام به ما اطلاع بدهید تا یك بار دیگر باهم مذاکره و مفاهمه نموده و در صورت بروز کدام موانع در صدد از بین بردن آن شویم.» این فیصله طرف استقبال همه اعضای مجلس واقع گردید.

مجلس ساعت ۱۲ شب اختتام یافته و مهمانان دوباره عازم کابل گردیدند.

ایّام پی هم میگذشت مردم در سراسر منطقه منتظر قیام عمومی بودند، شش روز از مجلس در منزل عبدالرحمن خان گذشته بود که حبیب الله به بزرگ جان اطلاع داد: «روز یکشنبه میباید در منزل عبدالله جان آغا در ده میر باهم مذاکره کنیم، امید به تشریف آوری شما داریم.» بهرحال روز یکشنبه ۱۳ قوس هم فرا رسید و بزرگ جان مجددی عصر همین روز خود را به منزل عبدالله جان مجددی رسانید، ساعت هفت شام

بود که حبیب الله با رفقایش هر یك سید حسین عبدالغیاث (مارکی وال) و برادرش حمیدالله رسیدند.

مذاکرات بر خلاف معمول قبل از صرف طعام شروع شد و حبیب الله چنین گفت:

«حضرت صاحب! زمستان نزدیك است (ماه جدی بود). مردم منتظر قیام و ما آماده‌ء حمله هستیم، اگر عجله نشود و زمستان شدید شود موفقیت ما قطعاً ناممکن خواهد بود، پس بهتر است داخل عمل شویم.»

درین مجلس فیصله بعمل میآید که روز پنجشنبه بالای حکومتی سرای خواجه حمله شود. سید حسین و حمیدالله در همان شب بالای حکومت کلان چاریکار حمله کرده و بعد از فتح مردم را جهت کمك حمله‌ء کابل به سرای خواجه بفرستند ضمناً به معین السلطنه اطلاع داده شود تا جهت مذاکرات نهائی روز سه شنبه حوالی شام خود را به منزل عبدالله جان در ده میر برساند.

روز سه شنبه فرا رسید، بزرگ جان مجددی، عبدالله جان مجددی و حبیب الله خان تا ساعت ۱۲ شب منتظر ورود مهمانان نشستند اما از معین السلطنه معلومی نشد.

روز چار شنبه هم به همین منوال گذشت باز هم از معین السلطنه یا رفقایش کدام اطلاعی نبود در پایان همین روز (چارشنبه) معلوم گردید که معین السلطنه به عهد خود وفا نکرده است، بالآخره فیصله بعمل آمد که طبق وعده‌ء قبلی فردا شب پنجشنبه عملیات شروع گردد.

این حضور بهم نه رسانیدن معین السلطنه و مجلس باعث شد که

بعد از فتح کابل پادشاهی او از طرف حبیب الله و بزرگان قوم پذیرفته نشد. ورنه اگر طبق وعدهء قبلی در مجلس اشتراک میکرد، فیصله شده بود که بعد از فتح و پیروزی، معین السلطنه را به پادشاهی بردارند. زیرا قیام صرف بخاطر از بین بردن امان الله و ریفورم هایش بود و بس.

(ج) قیام در شمالی:

طرح حمله به حکومتی سرای خواجه

فیصله چنین بعمل آمده بود که حبیب الله شام روز پنجشنبه (شب جمعه) بالای حکومتی سرای خواجه حمله کند.

بزرگ جان مجددی متوجه قراء بابه قچقار - ده سقی - ده کو و اطراف آنها بوده مردم را به قیام عمومی وا دارد.

به همین صورت قراء ده میر - کارنده - لچکان و سرای خواجه مربوط - عبدالله جان مجددی، خواجه میر علم و خواجه بابو بوده و ایشان مکلف قیام مردم هستند.

ملك محمد محسن و ملك عبدالحکیم مصروف امنیت و قیام مردم کلکان و اطراف آن باشند.

صبح روز پنجشنبه بزرگ جان مجددی، سید احمد خان پسر سید محمد خان نواسهء میر بچه خان مشهور را خواسته وظیفهء امنیت و قیام مردم بابه قچقار و اطراف آنرا به او سپرده، برادران خود هر یك سید احمد و مخدوم احمد مجددی را مؤظف ده سقی و خواجه گیان نموده و خود امنیت و قیام مردم ده کو را بدوش گرفت.

شب موعود رسید.

۱۷ قوس ۱۳۰۷ هـ ش

آن عده کسانیکه طور خصوصی از موضوع باخبر بودند، اما از ساعت حمله بر حکومتی اطلاع نداشتند، زیرا این موضوع صرف بین پنج نفریکه در مجلس یکشنبه ۱۳ قوس اشتراك داشتند معلوم بود و بس.

ساعت ۷ صبح روز پنجشنبه رسید. اشخاصیکه از موضوع حمله بر حکومتی مطلع بودند بعد از صرف چای صبح در مراکز قرار خود برآمده باهم می گفتند: «خداوند (ج) بزرگ است، کامیابی از آن مسلمانان است.» ساعتها گذشت، ۱۲ظهر شد، ۲ و ٤ عصر.

مردم از انتظار به تنگ آمده بودند. ساعت ٥ و ۱۰ دقیقه شام بود که مؤذنها بانگ اذان شام را برداشته (الله اکبر) گفتند. مردم بسوی مساجد روان شدند تا نماز شام را اداء کنند - اذان هم به آخر رسید و همینکه مؤذن لا اله الا الله گفت، ناگهان صدای فیرهای تفنگ شنیده شد. مردم به عجله نماز شام را اداء کرده کسانی را که موضوع معلوم نبود از یك دیگر می پرسیدند: «چه خبر است؟ خدا خیر کند»، و اشخاص مطلع منتظر نتیجه بودند.

بزرگ جان مجددی طبق وعده بعد از نماز شام عازم ده کو گردید.

قرص و قرص مرمی ساعت به ساعت بلندتر می شد، جنگ دو ساعت طول کشید. صاحبزاده شیرجان خان چاریکاری حاکم سرای خواجه از موضوع خبر و خود را تسلیم نمود.

ساعت ۳ بعد از نصف شب خبر فتح ولسوالی توسط افراد حبیب الله به سمع بزرگ جان مجددی که در منزل ملك رستم خان ده کوئی بود

رسید. فردا روز جمعه بعد از نماز صبح به هدایت بزرگ جان مردم همه دهل و نقاره را برداشته هزاران نفر درحالیکه غرق خوشی بودند تکبیرگویان روانهء حکومتی شدند.

سید احمد جان هم با مردم با به قچقار و نواحی آن و مخدوم احمد مجددی با مردم ده سقی و اطراف آن در قسمت زیارت بابه قچقار ولی منتظر ورود مرد ده کو بودند تا اینکه مردم ده کو رسیده همه باهم طور دسته جمعی راهی حکومتی شدند.

مردم سرای خواجه - کارنده - ده میر تحت سرپرستی عبدالله جان مجددی، خواجه بابو و خواجه میرعلم و مردم کلکان، قچی، آغه سرای و بوینه قره تحت قیادت ملك محسن و ملك عبدالحکیم به حکومتی رسیدند.

ضمناً در همین شب جمعه بعد از فتح حکومتی سرای خواجه طبق هدایت حبیب الله جارچی ها در قراء و قصبات صدا می زدند که هر کس فردا به جهاد در حکومتی حاضر نشود محکوم به جزاء خواهد برد. همچنان تا صبح روز جمعه تیلفون با کابل قطع و پل های طول راه الی قلعهء مراد بیك بریده شد.

ساعت ۸ بجهء صبح روز جمعه بود. مردم همه با هلهله و شادمانی دورادور حکومت جمع شده بودند.

ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه صبح همین روز لوای الله اکبر برفراز حکومت سرای خواجه به اهتزاز درآمد.

حمله بر کابل و عقب نشینی مبارزین :

ساعت ۹ صبح روز جمعه ۱۸ قوس مردم همه حاضر به جهاد بودند، حبیب الله امر حرکت بسوی کابل را صادر نموده و خود با بزرگ جان مجددی در حالیکه بالای دو اسپ به غنیمت گرفته شدگی سوار بودند در پیشاپیش و مردم در عقب شان با یکصد و هفده میل سلاح، بیل، تیر، داس، تبرچه و سیخ تنور شورانی بسوی کابل در حرکت شدند. ساعت ۱۲ ظهر همین روز به حسین کوت رسیدند.

یك ساعت را جهت رفع خستگی در قلعه حسین کوت اطراق نمودند. چند دقیقه به ساعت یك مانده بود که یکی از خوانین چاریکار موسوم به فیض محمد خان بایانی با چند نفر دیگر رسیدند. بعد از احوال پرسی ساعت یك بعد از ظهر همه بسوی کابل در حرکت شدند. ساعت یك و سی بعد از ظهر در دشت کوچکین (۱۵ کیلومتری کابل) رسیده بودند که ملا شمس الله (ملاجنگ) اذان نماز جمعه را اعلان نمود و مردم جهت اداء این فریضه‌ء مهم دینی آماده شدند. در همین وقت یکی از روحانیون بزرگ کوهستان موسوم به شمس الحق مجددی همراه با مولوی محمد رفیق جمال آغه و مولوی محمد یونس باتوخیلی با چند نفر علماء دیگر که در پغمان بودند از طریق کاریز امیر با مبارزین یکجا گردیده و از موضوعات مطلع شدند.

درین هنگام حضرت شمس الحق مجددی بسوی بزرگ جان صدا زد:

«آیا کسی را به صفت خلیفه یا امیر تعین نموده اید؟ زیرا اگر ما سرکرده نداشته باشیم طبق شریعت مجاهدنه بلکه به صفت باغی بشمار میرویم.»

بزرگ جان مجددی موضوع را به رای عامه محول ساخت.

مردم که از شهامت های حبیب الله و همکاری های او با ستمدیده گان شنیده بودند و قیام را هم از اثر تکالیف او میدانستند صدا برآوردند: «امیر و پادشاه ما لالا است.» علماء هم که می باید طبق رای عامه رفتار کنند به این خواهش مردم لبیك گفته آنگاه جناب شمس الحق مجددی از جا برخاسته طبق رسوم مسلمانان منطقه - کمر حبیب الله را با دستمالی بسته و قیادت را به او تبریك گفتند.

اینجاست که خطبهء نماز جمعه بنام امیر حبیب الله خان قرائت گردیده بعداً نماز جمعه تحت امامت مولوی صاحب جمال آغهء کوهستان به پایان رسید. مردم که همه از سوز دین به گریه درآمده بودند، دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده طالب کمك، فتح و پیروزی خودها از دربار حضرت رب العالمین گردیدند.

در همین جا جناب شمس الحق مجددی صدا برآورد که چون حبیب الله در راه اسلام کمر همت بسته فلهذا می باید به صفت:

«امیر حبیب الله خادم دین رسول الله» خوانده شود.

این صدا مردم را خوش آمد و غریب بچهء انگورفروش از طرف مردم به صفت پادشاه و خادم دین رسول الله تعین گردید.

آنگاه مردم ساعت۳-۲ بعدازظهرازکوچکین حرکت وبعدازطی طریق کوتل خیرخانه را عبور و ساعت٤ عصر نزدیك قشلهء باغ بالا رسیدند.

بزرگ جان مجددی داخل قشله شده چنین به سخن آغاز نمود:

«بسم الله الرحمن الرحیم

و بعد آیاتی چند از کلام الله مجید را تلاوت نمود. آنگاه سخن خود را چنین ادامه داد.

برادران مسلمان عسکر، السلام علیکم!

ما جهت غارت اردوی مسلمین نیامده ایم بلکه چنانکه می شنوید این صداهای (الله اکبر) آواز برادران مسلمان شما است - به حق بپیوندید تا رستگار شوید و اگر منتظر صدور اوامر حکام لاتی تان هستید پس جای تان دوزخ خواهد بود.»

صدای دل انگیز قرآن و آواز رسای این مرد روحانی چنان دلها را نرم کرده بود که عساکر قشله بدون کدام جنگ و جدال سلاح های خود را بر زمین گذاشته نعرهء تکبیر (الله اکبر) را سر دادند که فضا را به لرزه درآورده بود و قشله تسلیم مبارزین راه حق گردید.

بعد از تسلیمی قشلهء باغ بالا مجاهدین که دارای رویه قوی و سلاح وافری گردیده بودند به طرف ارگ در حرکت شدند.

قلعهء نه برجه (۱) را هم به تصرف خود درآوردند تا زمانیکه قلعهء نه برجه بر تصرف مبارزین افتاد، حکومت قطعاً اطلاعی نداشت.

قوای مبارزین بعد از فتح قلعهء نه برجه داخل شهر آراء شدند. اینجاست که حکومت خبر شده معین وزارت حربیه شخصاً با عساکر خود و پولیس کابل به طرف شمال کابل در حرکت شده و تولی گارد شاهی را هم به طرف کلوله پشته سوق نمود.

---

(۱) قلعه نه برجه در قسمت شرقی حصهء دوم کارته پروان موقعیت دارد.

درین وقت هدف مستقیم حبیب الله هماتا ارگ شاهی بود و تا این لحظه قوای مبارزین در پیشرفت سریع بودند که ناگهان شاگردان تعلیم گاه سواری وزارت حربیه مستقیماً داخل میدان شده جنگ سختی درگرفت.؟؟؟

مبارزین که مصروف جنگ با شاگردان تعلیم گاه بودند، ناگهان مورد فیر مرمی های قوای دولتی مقیم کلوله پشته قرار گرفتند.

به تعقیب آن قوای داخل ارگ تحت قیادت ولی محمد خان بدخشانی یاور امان الله در رسیده این جنگ شدید و خونی تا شام روز جمعه دوام داشت. شام نزدیك و تاریکی حکمفرما شده بود فلهذا جنگ مؤقتاً خاموش گردید.

فردا روز شنبه ۱۹ قوس حملات مبارزین دوباره شروع گردید این وقت معسکر حبیب الله خان برج سه طبقه ئی شهر آراء بود، جنگ شدید درگرفت و استحکام برج باعث مقاومت مبارزین و شکست قوای دولتی گردید. قوای مبارزین از عقب توسط معسکر کوتل خیرخانه تقویه میشد. درین هنگام قوای چاریکار که در شب ۱۷ قوس حکومت چاریکار توسط سید حسین و حمیدالله تسخیر شده بود با یکمقدار سلاح و کارتوس میرسند. به مجرد رسیدن برادران چاریکاری و برادران تگابی یکبار دیگر قوت در دل مبارزین می دمد و جنگ شدیدتر می شود.

شاه و کابینهء او که از یك طرف شکست عساکر خود را دیدند و از سوی دیگر خود را در مقابل طوفان قیام مردم مسلمان عاجز دیده بودند، امر فیر توپهای بزرگ و پرواز طیارات و بمباردمان مبارزین را صادر نمودند.

ساعت ۱۰ صبح توپها به صدا درآمده و طیارات به پرواز، قوای مبارزین که تحت آتش گل ناشدنی توپ و بمباردمان طیارات قرار گرفته بودند مردانه وار میرزمیدند.

در همین زد و خورد شدید بودند که ناگهان حبیب الله از اثر چرهء توپ شرپنل در شانهء چپش زخمی گردید.

قوای مبارزین ازین خبر سخت متأثر شده بودند. حبیب الله که وضع را بدید فوراً بالای قوای خود گردش کرده گفت: «شما متأثر نباشید من به فضل خداوند (ج) صحت می یابم. پیشرفت و جنگ ما و شما فائده ندارد، درحالیکه قوای دولتی ساعت به ساعت تقویه میشود. تقویهء ما از عقب ضعیف شده است.»

پس حبیب الله امر عقب نشینی را صادر و قوای مبارزین دوباره از راهء نه برجه، ده کیپك و هزار ه بغل به حسین کوت عقب نشینی نموده قلعهء حسین کوت را که فعلاً قشلهء عسکری میباشد، معسکر خود قرار داده و چند نفر طبیب های محلی در صدد طبابت حبیب الله خان برآمدند.

حمله به حکومت کلان چاریکار :

حینیکه سید حسین با حمیدالله و رفقای شان عازم چاریکار شدند روز چارشنبه ۱۶ قوس محمد اعظم خان تتمدره ئی را که از خوانین بزرگ چاریکار ودوست سیدحسین بود خواسته موضوع را با اودرمیان گذاشتند.

در همین روز فیض محمد خان بایانی و گدا احمد مجددی هم جهت مذاکره به محل مذکور خواسته شدند. بعد از مذاکرات فیصله بعمل آمد

که مطابق هدایت حبیب الله خان روز پنجشنبه ساعت ٤ عصر به حکومت کلان چاریکار حمله نمایند. و موضوع حمله به سمع جناب مولوی صاحب قلعهء بلند هم رسانیده شد. درین وقت خوانین و موی سفیدان بزرگ چاریکار خبر، و بعد از حمله، ساعت ٤ عصر حکومت چاریکار توسط مبارزین فتح، عساکر آن تسلیم و اسلحهء زیادی به تصرف مبارزین درآمد.

فردای آن، روز جمعه ۱۸ قوس در سراسر چاریکار جارچی ها مردم را به جهاد دعوت نمودند. مردم مسلمان تحت قیادت گدا احمد مجددی - محمد اعظم خان و فیض محمد خان و میربابه صاحب خان دور حکومتی جمع شده همه با دهل و نقاره خوشی نموده تکبیر میگفتند و مردم آمادهء حمله به ارگ جبل السراج گردیدند.

روز جمعه یکعده نفر همراه با فیض محمد خان بایانی جهت کمك به مبارزین به طرف کابل روان شدند و ساعت یك بعد از ظهر در حسین کوت با قوای مبارزین ملحق گردیدند.

بهرصورت مبارزین ساعت ۳۰، ۹ صبح روز جمعه جهت حمله به ارگ جبل السراج به آن طرف سوق نمودند و طبق هدایت سید حسین، چغل خان چاریکاری به صفت حاکم چاریکار تعین گردید.

مبارزین بعد از اینکه پل متك را عبور نمودند ساعت ۲ بعد از ظهر به جبل السراج رسیدند.

احمد علی خان رئیس تنظیمهء ملکی و نظامی امان الله خان که وضع را بدید امر نمود که دروازه های ارگ را ببندند چنین شد و ارگ در محاصرهء مبارزین قرار گرفت.

جنگ حصاری بین قوای دولتی و مبارزین درگرفت که به پیروزی هیچ یك نه انجامید. بهرصورت ارگ مدت هفت روز در محاصرهء مبارزین قرار داشت و احمد علی خان هم مقاومت می نمود.

درین وقت حبیب الله خان که امر عقب نشینی قوای کابل را الی حسین کوت صادر نموده بود مترصد اوضاع و احوال جبل السراج بود، اینجاست که حبیب الله ششصد نفر کوهدامنی و چاریکاری را جهت کمك مبارزین به چاریکار فرستاد. محاصرهء ارگ روز بروز تنگتر می شد و مبارزین جریان آب را بروی عساکر دولتی در ارگ مسدود کرده بودند.

درین وقت طیاره های دولتی از کابل به جبل السراج آمده و مردم را بمبارد می نمود که خوشبختانه سبب مرگ کسی نشد.

بهرصورت روز نهم محاصرهء ارگ بود و قلت آب سبب مشکلات زیاد عساکر دولتی و احمد علی خان شده بود که ناگهان پرچم سفید به علامت صلح بالای تعمیر ارگ به اهتزاز درآمد. احمد علی خان خواهش مذاکره را نمود و از طرف مبارزین پذیرفته شد.

روز شنبه ۲٦ قوس هیئت مبارزین تحت ریاست محمد اعظم خان نزد احمد علی خان رفته و مذاکرات ساعت ۱۱ صبح شروع شده بالآخره احمد علی خان به هیئت پیشنهاد کرد که اگر خوانین چاریکار و کوهستان تضمین می کنند که کسی غرضدار من و عساکر من نباشند و برایم اجازه بدهند که عازم کابل شوم حاضر هستم ارگ را تسلیم کنم.

موضوع با سید حسین درمیان گذاشته شد و طرف قبول سید حسین و حمیدالله قرار گرفته ساعت ۳ بعد از ظهر معاهدهء ضمانت بین احمد علی خان - محمد اعظم خان تتمدره ئی - میر بابه صاحب خان - گدا احمد مجددی و عبدالوهاب خان کوهستانی منعقد گردیده ساعت ٤ و ۳۰ دقیقه عصر روز شنبه ۲٦ قوس ارگ بروی مبارزین باز و احمد علی خان از طریق کوهستان به طرف سروبی در حرکت شد.

سید حسین، حمیدالله و مبارزین همه داخل ارگ شده و سلاح به غنیمت گرفته شد و عساکر اسیر را از نظر گذشتاندند.

ضمناً در کابل رئیس امنیه امان الله خان، شجاع الدوله غوربندی به برادران خود در غوربند اطلاع داد تا مردم را جمع نموده به کمک احمد علی خان که در ارگ جبل السراج قلعه بند و محاصره است بشتابند.

برادران شجاع الدوله و خوانین غوربند دور هم جمع شده مصروف جمع آوری نفر بودند که موضوع به سید حسین اطلاع داده شد. پس حمیدالله خان برادر حبیب الله همراه با محمد یوسف خان و محمد اعظم خان و قوای امدادی ششصد نفری عازم غوربند شدند. این قواء بر علاوهء سلاح خفیفه یك میل توپ شش تن را که از ارگ جبل السراج به غنیمت گرفته بودند با خود به غوربند برده طور خصوصی در تپهء سیاه گرد غوربند خود را رسانیده و بعد از دو فیر توپ و چندین فیر تفنگ در قرارگاه برادران شجاع الدوله خان، مردم فرار نموده و خوانین خود را تسلیم مبارزین کردند. بعد از اینکه غوربند به تصرف مبارزین قرار گرفت خلیفه سید امیر چاریکاری از طرف حمیدالله به صفت حاکم غوربند مقرر و حمیدالله با قوای خود دوباره عازم جبل السراج گردیدند.

بهرحال بعد از اینکه چاریکار - جبل السراج و غوربند فتح گردید، سید حسین به تمام مردم امر کرد که جهت کمك و حمل به کابل نزد حبیب الله خان بروند و خود در چاریکار ماند. مردم تحت قیادت حمیدالله برادر حبیب الله عازم حسین کوت شدند.

و اما تا این وقت جنگ های پراگنده در کابل جریان داشت.

طیارات دولت جهت از بین بردن قوای مبارزین هر روزه به پرواز درآمده و حسین کوت را مورد بمباردمان قرار میداد. و از طرف مبارزین به طرف طیارات فیر می شد که نه بمباردمان طیارات و نه فیرهای مبارزین هیچ یك اثر نداشت زیرا باغ قلعه دارای درختان انبوهی بود.

درین جنگ ها مردم تگاب که شهامت های خوبی از خود نشان داده بودند مورد تقدیر تمام مبارزین واقع گردیده بودند.

قلعهء حسین کوت سخت زیر امنیت و نظارت قرار داشت و بدون نام شب حتی اگر شخصاً حبیب اللّه هم خارج قلعه می شد اجازهء داخل شدن را نداشت.

از قضا روزی عبدالغفور خان تگابی با عدهء از دوستان خود به بیرون قلعه برآمده بودند و اوایل شام دوباره به طرف قلعه آمدند. دروازه بان قلعه محمد عمر پسر سید علی از آنها طالب نام شب گردید. ایشان به گفتار دروازه بان متوجه نشده به طرف دروازهء قلعه در حرکت بودند پهره دار که چنین دید به طرف آنها فیر و عبدالغفور خان را به شهادت رسانید. مردم تگاب که چنین دیدند همه به قهر شده قلعه و جنگ را رها کرده عازم تگاب گردیدند.

مبارزین نسبت سردی هوا روزبروز به کمبود نفر دچار می شدند.

شاه امان اللّه که سخت تحت تأثیر حبیب اللّه و جنگ های او رفته بود اعلامیه پخش و نشر نمود که قسمت از آن چنین است:

«دوشیزه گانی که جهت فرا گرفتن علم به خارج رفته اند دوباره به وطن مراجعت میکنند.

در تدریس ملاها شهادتنامه پرسان نمی شود.

شراب نوشی منع و مجرم سخت مجازات می شود.

زنان دیگر بدون حجاب نگشته - موی خود را کوتاه نکرده و لباس خارجی نمی پوشند.

ملاهای دیوبندی دوباره به افغانستان آمده ومیتوانند تدریس کنند.

توزیع تذکره منع و رخصتی از روز پنجشنبه به روز جمعه تبدیل میشود.

مجلس اعیان تشکیل و از رشوه و رشوه ستانی جلوگیری بعمل میآید.»

ضمناً شاه خود در باغ عمومی کابل برآمده مردم دور او جمع شدند - شاه این اعلامیه را خود خوانده مردم را علیه قیام کنندگان به جنگ تشویق نمود و هدایت داد تا اشخاصیکه داوطلبانه در مقابل قیام کنندگان می جنگند سلاح برای شان توزیع شود، اما افسوس که این گفتارها دیگر در مغز مردم مؤثر واقع نشده و حتی مردم بین خود می گفتند: «فرعون هم در وقت غرق شدن کلمه میخواند.»

هم چنین شعراء اشعاری می گفتند و مردم می خواندند:

رفتی به ملك غیرمسلمانی تو رفت * ناموس پنج پشت به نادانی تو رفت
گیرم که روسی ولاتی شوی چه سود * در شهر ها شهرت بدنامی تو رفت

و یا:

مسلمانا امان الله لاتی
زانگریز کنده با روس کشته قاتی
سر دین و مذهب داره تمسخر
به پغمان داره میله ها وپارتی

به همه حال درین وقت در شمالی نه بلکه در سراسر مملکت جنوبی مشرقی و غزنی قیام برپا بود و دولت از اثر قیام های عمومی سخت دست و پاچه شده بود. عسکر هم درین قیامها گرچه در ظاهر طرفدار دولت بود اما در حقیقت طرفدار خون ریزی برادران مسلمان شان نبودند.

حمله‌ء مجدد بر کابل
و به پادشاهی رسیدن حبیب الله خان

حبیب الله که روز به روز زخمش بهتر شده میرفت و انتظار حمله‌ء عمومی مردم را سخت دل تنگ ساخته و سرمای زمستان روز به روز به سردی خود می افزود، چنانچه حبیب الله بزرگان قوم را جهت مشوره و طرح حمله عمومی و وارد کردن آخرین ضربه به دولت به اطاق خود خواست.

بزرگان یکی پی دیگری داخل محوطه‌ء اطاق می شدند که درین اثناء حمیدالله برادر حبیب الله هم داخل اطاق شد او کالای سفید خامکدوزی و پیزارهای زری پوشیده و کاکل های خود را چرب و دستمال سرخی در کمر خود بسته کرده بود، گوئی روز شاهی و (عروسی) او است.

به مجرد اینکه چشم حبیب الله به او افتاد به قهر شده سر خود را به طرف پائین انداخته و از شدت غضب میلرزید. حمیدالله که وضع را ندانسته بود وقتی سوی برادر و سکوت عمیق دیگران بدید به فکر اینکه کدام واقعه‌ء مهمی برای مبارزین رخ داده است قدم به پیش نهاده میخواست سخن بزند که حبیب الله سر خود را بلند کرده درحالیکه نهایت قهر بود و عرق از سر و روی او سرازیر بود بسوی برادر صدا برآورد: «بی

حیا، لچك! تا اینکه خود را لیس و لباس و موهای خود را چرب کنی برو، و از ناموس خود و مردمت دفاع کن. آیا نمی شرمی که مردم شمالی بخاطر من و تو دو نفر فراری - از ناموس خود گذشته با سر و مال خود با ما همکار شدند. آیا نمی شرمی که ناموس این مردم باغیرت در دست دشمن بی افتد. عوض اینکه چشمانت را سرمه میکنی، من زخمی شده ام برو بجنگ یا بمیر، یا مملکت را از چنگ لاتی ها نجات بده.»

حمیدالله جوان غیور و شجاع که ازین سخنان سخت به غضب شده بود نظر به احترامی که به برادر بزرگ خود داشت چیزی نگفته از اطاق برآمده - رفقای خاص خود را که تعداد شان به (۱۵۰) نفر میرسید دور خود جمع کرده و در همان نصف شب ۲٤ جدی بسوی کابل در حرکت شده همینکه در کاریز امیر رسید قوای (۱۵۰) نفری خود را به سه حصه تقسیم نمود.

۵۰ نفر را جهت تسخیر حکومت پغمان به آن صوب سوق داد.

٤۰ نفر را امر حرکت از طول راه هزاره بغل بطرف ارگ داده خود با ٦۰ نفر مبارز دیگر از طول راه کوتل خیرخانه - باغ بالا و نه برجه به شهر آراء رسیده حمله به ارگ را شروع نمودند.

این حمله ساعت ۷ صبح ۲٤ جدی شدت اختیار نموده مبارزین چهل نفری از طول راه هزاره بغل خود را به عقب کلکین شمالی ارگ میرسانند و حمیدالله هم در عقب دروازهء بزرگ شمالی رسیده ارگ تقریباً نیمه محاصره میشود.

امان الله که وضع را خطرناك دید کاغذی تحریر و تسلیم برادر خود نموده خود ساعت ۹،۳۰ صبح به سواری موتر با فامیل خود از ارگ

برآمده راهی قندهار شد. در بیرون ارگ جنگ ادامه داشت. در داخل ارگ رسماً اعلان شد تا تمام مأمورین عالی رتبه داخل ارگ در قصر دلکشاه جمع شوند. مأمورین در حالت انتظار با قیافه های وحشت زده، در حالت ترس منتظر عواقب بعد بودند. ساعت ۱۱ شد که ناگهان دروازهء قصر باز و سردار عنایت الله خان معین السلطنه برادر امان الله شاه نمودار گردید.

معین السلطنه کاغذی را به منشی شاه داد تا قرائت کند. منشی کاغذ امضاء شده شاه را قرائت نمود که قسمتی از آن چنین بود:

«بهر صورت چون دانستم که تمام انقلابات و خونریزی های که در مملکت رخ داده است از اثر دشمنی با شخص من میباشد. من هم تجویز گرفتم تا از سلطنت استعفاء نموده و سلطنت را به برادرم عنایت الله خان واگذار نمایم.» (امان الله)

مأمورین که چنین دیدند همه به معین السلطنه بیعت نمودند که اطلاع رسید ارگ به صورت کل در محاصره قرار دارد.

مجلس عاجل تحت سرپرستی شاه عنایت الله خان دایر و فیصله بعمل آمد که محمد صادق مجددی - محمد معصوم مجددی و زلمی خان جنوبی وال - (پسانها نائب سالار) که در حبس قرار دارند رها شده با سردار محمد عثمان خان نزد حبیب الله بروند. چنین شد و فردا (۲۵) جدی محمد صادق مجددی، زلمی خان و سردار عثمان خان توسط موتر شخصی امان الله خان عازم حسین کوت شدند.

هیئت نزد حبیب الله رفته گفتند: «امان الله کافر شده بود فرار کرد. معین السلطنه که شخص مسلمان و پسر امیر شهید است - پادشاه ش ه. لطفاً شما او را قبول کنید.» چون در زمرهء هیئت جناب محمد

صادق مجددی وجود داشت. حبیب الله بعد از احترام زیاد به او گفت:
«حضرت صاحب ما در راه خدا (ج) و بخاطر شما قیام کردیم.» آنگاه رخ بطرف سردار عثمان خان نائب الحکومه کرده گفت: «بشما معلوم است که معین السلطنه در چندین مورد با ما وعده خلافی نمود (اشاره به نیآمدن معین السلطنه در مجلس نهائی قبل از قیام بود) با آنهم در صورتیکه مردم قبول کند من حاضر به قبول هستم.» آنگاه مردم را جمع و در انظار عمومی گفتار هیئت را ابلاغ کرد. مردم همه بیك صدا گفتند: «لات کلان رفت مالات (منات) خورد را کار نداریم.»

بعد از اینکه خواهش هیئت از طرف مردم قبول نشد.

هیئت با حبیب الله خان مجلسی دایر و بالآخره چنین فیصله بعمل آمد که:

«گرچه ما معین السلطنه را بعد از دستگیری زنده نمی گذاشتم، ولی چون جناب حضرات صاحبان به شفاعت او آمده اند، ما او را نکشته طیاره میدهیم هر طرف که میخواهد به ضمانت شما سفر کند.»

هیئت دوباره نزد عنایت الله شاه آمده جریان را به عرض رسانیدند. شاه سه روزه چارهء جز قبولی نداشت.

فردا تاریخ ۲۷ جدی ۱۳۰۷ هـ ش دو طیاره معین السلطنه را با خانواده اش به پشاور و از آنجا به ایران نقل داد.

ارگ به ساعت یك بعد از ظهر ۲۷ جدی ۱۳۰۷هـ ش برخ مبارزین باز و حمیدالله با رفقایش داخل ارگ شدند.

فردای آنروز ۲۸ جدی امیر حبیب الله خادم دین رسول الله از حسین کوت به کابل آمده و داخل ارگ گردید.

بتاریخ ۲۹ جدی جارچی ها در تمام شهر کابل جار میزدند که فردا حبیب الله خادم دین رسول الله به دروازهء شمالی ارگ برآمده خط مشی خود را تعین میکند.

افراد عادی مردم شهر کابل همه منتظر فردا بودند تا غریب بچهء انگورفروش را که از بین ملت برخاسته و به سلطنت رسیده است ببینند.

مشتاق دیدار مردی هستند که تا دیروز خاك کوها بستر او و سنگ پارچه ها بالشت زیر سر او بود ولی امروز ارگ با تمام لوازم مدرن آن در اختیارش است. بر علاوه مردم در انتظار دیدن ارگی بودند که تا دیروز حتی داخل حویلی آنرا جز صاحبان قدرت کسی ندیده بود و امروز تمام شهریان چه غریب، چه تاجر، چه دهقان و چه کارگر همه داخل ارگ میشوند تا شرف حضور پادشاه خود را حاصل دارند.

بهرصورت فردا رسید و مردم همه داخل ارگ شدند. زنگ برج دلکشا ساعت ده صبح را اعلان نمود، در همین اثناء بیرق سلطنت با شعار الله اکبر برفراز قصر دلکشا به اهتزاز درآمده به تعقیب آن دروازهء قصر باز شده شخصی با کالای کرباسی و دستار سفید درحالیکه تفنگش در دستش بود نمایان گردید.

مردم منتظر بودند بدانند این مرد کیست؟ و خادم دین رسول الله چه وقت خواهد آمد که ناگهان موزیك سلام شاهی را نواختند. همه دانستند که آن مرد همان شخصی که در موردش حکایت ها شنیده اند، است. چه کسی؟ امیر حبیب الله خادم دین رسول الله!

امیر که به مردم نزدیك شده بود - خط مشی خود را طور شفاهی چنین اعلان نمود:

«برادران مسلمان، السلام علیکم!

من بی دینی و لاتی گری امان الله را دیده کمر خدمت به دین و همت بر شما بسته ملك و ملت را از چنگ کفر و لاتی گری نجات دادم. من همان دهقان زاده هستم که بودم. آینده پول بیت المال که حق بیچاره ها و شما ملت مسلمان است بالای مدرسه و مسجد و آنچه به نفع اسلام و مردم است به خرج میرسد، نه برای شراب خوری و عسکر که حافظ خاك است نزد ما عزیز میباشد. ما بر شما خدمت و شما بر ما دعاء کنید. دیگر به زور پول بنام عوارض بلدیه و گمرك از شما کسی نخواهد گرفت کمك به بیت المال پذیرفته میشود.

شما رعیت من و من خدمتگار شما هستم.»

آنگاه چون حین جنگ رسالهء شاهی امان الله خان با قوای مبارزین جنگ سختی نموده و تا آخر تسلیم نشده بودند، آنها را یکدسته از عساکر فاتح حلقه زده حضور امیر آوردند تا مجازات شان از طرف خادم دین رسول الله تعین شود.

مردم هم منتظر این بودند که چه نوع مجازات سختی به عساکر داده خواهد شد.

ولی امیر بسوی عساکر نگریسته چنین گفت: «هر کس با من مردانه وار بجنگد دوستان من است خاصتاً شما که حق بادار تانرا اداء و وظیفهء عسکری تانرا صادقانه انجام داده اید اگر به وظیفهء خود ادامه میدهید خوب و الی سفر خرج خود را گرفته نزد فامیل های تان بروید.»

عساکر آن چنان نموده همه رفتند.

مردم را این جوانمردی امیر خوش آمد. آنگاه امیر سوی مردم

نگریسته گفت: «بروید و به خوشی زندگی کنید.» مردم امیر را دعاء کرده بطرف خانه های خود رفتند. چون ساعت یك بعد از ظهر شده بود امیر جهت ادای نماز پیشین به مسجد ارگ رفت بعد از نماز امیر داخل قصر دلکشاه شده آنگاه علماء عوض تاج شاهی دستار سفیدی بر سر او بستند و او بر اریکهء سلطنت نشست. امیر حبیب الله شیرجان خان صاحبزادهء چاریکاری را که بعد از تسلیم دادن حکومت سرای خواجه در هر سنگری همکار و در تمام جنگها با حبیب الله همرزم بود - خواسته او را به صفت وزیر دربار خود تعین نمود و به او هدایت داد تا برای تعین کابینه مجلس را ترتیب دهد.

روز دهم به سلطنت رسیدن امیر حبیب الله خان بود که کابینهء او چنین اعلان گردید:

۱- نائب السلطنه و وزیر حربیه	سید حسین خان چاریکاری
۲- معین السلطنه	حمید الله خان برادر امیر
۳- وزیر امور خارجه	صاحبزاده عطاء الحق خان چاریکاری
٤- وزیر امور داخله	خواجه بابو خان کوهدامنی
۵- وزیر دربار سلطنتی	صاحبزاده شیر جان خان چاریکاری
٦- وزیر تجارت	عبدالقدوس خان قره باغی
۷- کفیل وزارت مالیه	میرزا غلام مجتبی خان
۸- معین وزارت حربیه	محمد محفوظ خان

در همین مجلس لقب سردار اعلی به حمیدالله برادر امیر تفویض گردید ضمناً در همین جلسه مأمورین ارشد دیگر دولت به پست های ذیل تعین شدند:

۱- سرمنشی حضور میرزا محمد یوسف خان کوهستانی
(برادر مرحوم مستوفی المالك)
۲- یاور حضور سید محمد خان کلکانی
۳- والی کابل ملك محمد محسن خان کلکانی
(برادر سید محمد یاور)
٤- نائب الحکومهء هرات نائب سالار محمد عبدالرحیم خان کوهستانی
٥- نائب الحکومهء قطغن میر بابه صاحب خان چاریکاری
(بعدها عبدالله مجددی)
٦- نائب الحکومهء مزار شریف محمد قاسم خان مزاری
(بعدها خواجه عطاء محمد خان کوهستانی)
۷- نائب الحکومهء قندهار عبدالقدیر خان قره باغی
۸- نائب الحکومهء جنوبی (پکتیا) جنرال صاحبزاده محمد صدیق خان (بعدها سور جرنیل)
۹- قلعه بیگی ارگ (قوماندان گارد شاهی)
عبدالغنی خان کلکانی
۱۰- سرسراوس ارگ سید احمد جان (نواسهء میر بچه خان)
۱۱- رئیس گمرك کابل عبدالغفور کوهدامنی مجددی
(برادر عبدالله جان مجددی)
۱۲- مستوفی کابل میرزا عبدالقیوم خان کوهدامنی
۱۳- رئیس بلدیهء کابل خواجه میر علم خان کوهدامنی
(بعدها خواجه عبدالرحمن خان چاریکاری)

۱٤- قوماندان امنیهء کابل
ملك سید آقا خان خواجه چاشتی کابلی
۱۵- مستوفی بلخ (مزارشریف) خلیل الله خان خلیلی
(شاعر معاصر)
۱٦- رئیس ضبط احوالات صاحبزاده عبدالکریم خان چاریکاری
۱۷- قوماندان نظامی لوگر سپهسالار پردل
(البته پردل بعد از به قدرت رسیدن حبیب الله رتبهء سپهسالاری را گرفت)
۱۸- میخ زین ارگ (آمر سلاح کوت ارگ)
کرنیل غلام رسول خان کوهدامنی
۱۹- حاکم سرای خواجه ملك عبدالحکیم خان کلکانی
۲۰- حاکم چاردهی ملك محمد امیر ده کوئی
۲۱- فرقه مشر قطغن پینه بیگ خان نورستانی
۲۲- حاکم اعلی پکتیا عبدالحکیم خان
۲۳- حاکم کلان چاریکار چغل خان چاریکاری
۲٤- حاکم غوربند خلیفه سید امیر خان چاریکاری
۲۵- مشاورین حضور شاه سردار محمد کبیر خان
(برادر امان الله) و سردارمحمد حیدرخان (پسر اعتماد الدّوله «غیر رسمی»)
۲٦- مشاور وزارت حربیه نائب سالار محمود سامی
(جرنیل آفندی «غیر رسمی»)

بعد از اینکه کابینه و مأمورین عالی رتبهء دولت تعین گردیدند. حکومت حبیب الله خان یك دولت حسابی شده، حکام آن با تمام شوق و اشتیاق کار میکردند، و چون ایشان از عدالت اسلامی مطابق شریعت

نبوی (ص) کار میگرفتند، فلهذا رغبت مردم مسلمان کشور بطرف دولت جدید التأسیس روزبروز زیاده تر می شد.

دینداری، مردانگی، شجاعت، عدالت و دادرسی به امورات و شکایات مردم امیر را محبوب القلوب همه ساخته بود و بزرگان اقوام مختلف جهت دید و بازدید پادشاه ایشان از تمام ولایات به کابل می آمدند و با مهربانی های شاه بی سواد شان مواجه میشدند.

شورای اسلامی و ملکی تحت ریاست محمد اعظم خان تتمدره ئی تأسیس و شخصیت های مسلمان، روحانیون و علمای پاك نفس در آن شامل شدند تا تمام امورات کشوری و دولتی با رأی عامه تصویب شود.

این شورا بر علاوهء دیگر امورات، هیئتی ترتیب نمود تا به خارج رفته حکومت خادم دین رسول الله (ص) را صبغهء بین المللی بخشد و سرپرستی هیئت به دوش عبدالصبور خان (نسیمی) سپرده شد. اما وضع داخلی کشور منجر به شکست هیئت گردید.

مردم می توانستند جهت شکایت از مأمورین دولت، مستقیماً حضور امیر شرفیاب شده عرض خود را به سمع خادم دین برسانند و امیر شخصاً این شکایات را بررسی میکرد و همینکه شکایت نامهء مردم مزارشریف از دست نائب الحکومهء مزار (محمد قاسم خان مزاری) به دربار رسید، فوراً عوض موصوف خواجه عطاء محمد خان کوهستانی نائب الحکومهء مزارشریف تعین گردید.

به همین صورت در اثر شکایت مردم قطغن عوض میربابه صاحب خان چاریکاری، عبدالله مجددی در اثر خواهش جدی امیر به صفت نائب الحکومهء قطغن مقرر شد.

به همین ترتیب در صورت بروز شکایت از هر مأمور، فوراً عوضش تعین میگردید. امیر حبیب الله خان فرمان صادر نموده بود: «هر فردی از ملت مسلمهء افغانستان می تواند مستقیماً داخل ارگ شده و بدون معطلی با من ملاقات نماید»، چنین فرامین به حکام خود در ولایات هم صادر کرده بود.

روزی امیر با اراکین و کابینهء خود در گلخانهء ارگ نشسته بود که اطلاع رسید: سردار عزیزالله خان پسر نائب السلطنه میخواهد امیر را ملاقات نماید. امیر هدایت داد تا او را حاضر دارند.

بعد از اینکه سردار داخل اطاق گردید درحالیکه از قهر سراپایش می لرزید بسوی خادم دین نگریسته چنین گفت:

«امیر صاحب! شما که خود را خادم دین رسول الله میخوانید و ما ملت بر شما بیعت نموده ایم، چرا خادم دین رسول الله اینقدر بی خبر است که منازل رعیتش مورد چور و چپاول مأمورین اش قرار می گیرد.»

آنگاه رو بسوی پردل خان سپهسالار نموده گفت: «این شخص امشب به منزل ما آمده آنچه داشتیم با خود برد.»

امیر هیئتی تعین و بعد از تحقیق معلوم شد که گفتارهای سردار عزیزالله خان حقیقت دارد و هیئت موضوع را به امیر پیش کرد.

خادم دین رسول الله که چنین دید به قهر شده به پردل گفت:

«پردل خان آیا به یاد داری که مردم وطن روزی ترا به صفت دزد و مرا به صفت فراری در خانه و کوچهء خود راه نمیدادند و با پاهای کفیده از این کوه به آن کوه و از این دشت به آن دشت سرگردان بودیم. و اما امروز که سلطنت خود را به ما تسلیم نموده اند عوض خدمت برایشان خیانت

میکنی. لعنت بر من که خادم دین رسول الله هستم و لعنت بر تو که سپهسالار من هستی! آیا از نام سپهسالاری و دریشی منصبداری ات نشرمیدی که دزدی کردی؟»

آنگاه امر کرد که دریشی عسکری را از تنش بیرون و خودش را شانه بسته در زندان ارگ بیندازند. و اموال عزیزالله خان را مسترد نمایند.

(پردل چند روز محبوس بود و بالآخره نظر به خواهش بزرگان و اظهار ندامت خودش طرف عفو امیر قرار گرفت.)

و یا حینیکه در کابل دو دستمال در روزهای اول حکومت خادم دین از یك دوکان توسط دو نفر کوهدامنی موسوم به (غلام علی فرزه ئی و عبدالرؤف غازه ئی) به زور چور شده بود. موضوع به شخصی امیر اطلاع و خادم دین امر اعدام هر دو را صادر و بعد از اینکه حکم اعدام در چوك کابل بالای شان تطبیق گردید. جسدهای شان بالای موترهای داج وزارت حربیه بسته شده و آنها را در تمام شهر گشتانده و درین حال جارچی ها صدا میزدند که هر کس به مال مردم دست درازی کند سزایش از اینها بدتر است. این مسائل باعث شد که مردم تا آخر حکومت خادم دین در رفاه و آسایش به زندگی خود ادامه داده و امنیت تام در سراسر کشور خاصتاً شهر کابل حکمفرما بود. در مورد مطبوعات هم توجه بعمل آمده جریدهء حبیب الاسلام جهت پخش و نشر اخبار و مرامهای دولت و افکار عامه تحت سرپرستی برهان الدین خان کشککی شروع به کار نمود.

بهرصورت از نشستن حبیب الله بر اریکهء سلطنت ۲۰ روز گذشته بود که خسربره های خود ملك جان و بابه اکبر را خواسته به آنها هدایت

داد که فردا شب موتر را گرفته به سروبی بروید و از نزد امیر محمد خان همشیره‌ء خود (بی بی سنگری) را بیاورید.

هر دو برادر با شنیدن این سخن سخت به تعجب شده با خود می گفتند: «خواهر مرده‌ء ما چطور زنده برآمده است»، واقعاً جای تعجب هم بود.

فردا شب رسید بابه اکبر و ملك جان ساعت ۹ شب توسط موتر شخصی شاه عازم سروبی شدند و در همان نصف شب خواهر خود را گرفته دوباره به کابل برگشته خواهر را به حرمسرای ارگ بردند. فردا شب از حبیب الله خان پرسیدند: «چرا درین ۲۰ روز این مسئله را یادآوری نکردید؟» امیر خندیده گفت: «چون از سلطنت اعتبار نیست همانطور که معین السلطنه سه روز - آن هم در داخل ارگ پادشاه بود. ترسیدم که اگر منقرض میشدم ناموسم در دست دشمن می افتاد.»

بی بی سنگری اولین زن حبیب الله بود، اگرچه بعد از به قدرت رسیدن خود دو زن دیگر یکی دختر میر افغان قره باغی خواهر عبدالقدوس خان وزیر تجارتش و دومی از سرداران محمد زائی مشهور به دختر فاتو جان را به عقد نکاح خود درآورد، اما در هر مجلس خصوصی میگفت: «اگر هر قدر زن بگیرم به بی بی سنگری برابر نمی کنم زیرا او زن زمان بیچارگی و فراری گری ام است.» چنانچه این زن مردانه صفت هم پیمان خود را با خادم دین رسول الله (الی مرگ) از دست نداده حتی که سبب حبس و فرارش هم گردید.

بعد از اینکه حبیب الله خان دختر فاتوجان محمد زائی را به عقد نکاح خود درآورد وضع زندگی اش تغیر کرد - کالای او به دریشی،

پیزار او به بوت و چپن سفید خامکدوزی اش به کرتی تبدیل شد، ضمناً در دیگر امورات امیر هم تغیراتی رونما گردید. اگرچه در مورد تبدیلی دستار او هم کوششها بعمل آمد لیکن امیر دستار خود را تا وقت مرگ از دست نداد.

به همه حال روزها پی هم میگذشت. تا آنکه ماه جوزا (ایام جشن استقلال) نزدیك شد. امیر حبیب الله امر کرد که این بار جشن عوض پغمان در شهر کابل آن هم در منطقهء که اولین بار دروازهء شهر به روی سپاهیان اسلام باز شد. جائی که اهالی کابل توسط صحابیان حضرت سرور کاینات پیغمبر اسلام محمد (ص) به اسلام گرائیده بودند، برپا شود. این منطقه همان چمن دهمزنگ و ساحل چپ دریای کابل است، جائی که امروز زندان منحوس دهمزنگ با جنایاتش هویدا است.

طبق هدایت امیر مناطق مهم شهر مانند بالاحصار چراغان گردید و از ارگ تا منطقهء جشن چندین دروازه های دولتی مزین با چراغ های بزرگ ترتیب شده بود.

اطراف منطقهء جشن هم چراغان گردیده بود. جهت ایراد بیانیهء شاه، تخت خطابهء امیر در قسمت وسط منطقه نسب شده بود تا همه مردم بتوانند امیر را ببینند.

دورادور تخت چراغان و هر قسمت آن با پارچه های مخمل مزین گردیده بود. همچنان مثل سابق در اطراف تخت سیم های خاردار نسب شده بود تا بین مردم و شاه فاصلهء وجود داشته باشد.

شاه به پاس احترام از جشن استقلال کشور امر نمود تا دروازه های تمام زندانها باز شود و زندانیان مورد عفو عمومی شاه قرار گرفت.

روز موعود (جشن استقلال) فرا رسید - مردم منتظر شاه هستند. شاهی که در موردش داستانها شنیده اند. حتی مردمان اطراف هم مشکلات راه را قبول و جهت دیدن شاه شان به کابل آمده بودند. ساعت ها پی هم می گذشت، قبلاً اعلان شده بود که شاه ساعت ٤ عصر خطابه ایراد میدارند.

مردم همه منتظر ساعت ٤ هستند.

طبق معمول ساعت ٤ عصر فرا رسید. موزیك سلام شاهی بجا آورده شد - توپها به استقبال ورود شاه به صدا درآمدند.

مرد گندمی باریش دم بودنه و با یونیفورم ساده عسکری بعد از پذیرش سلام بطرف میز خطابه در حرکت شد. همینکه سیم های خاردار را بدید امر کرد تا همه سیم ها را از بین بردارند. او گفت: «نمی خواهم بین من و ملتم خار حایل باشد. همین ملت معظم است که باعث تشکیل یك دولت گردیده و من بر اریکهء سلطنت نشسته ام. من یك نفر خدمتگار ملت هستم.»

مردم که از یکطرف این سخنان را شنیده بودند و از سوئی دیگر سادگی شاه مبارز شانرا دیدند همه به شوق و اشتیاق زیادی از جاها برخاسته با قرص - قرص دستها ورود امیر را استقبال نمودند.

بهرصورت چون امیر حبیب الله خادم دین رسول الله شخص بی سوادی بود فلهذا وزیر خارجه صاحبزاده عطاء الحق خان پیش شد تا خطابهء امیر را قرائت کند، اما خادم دین رسول الله روی بطرف وزیر خود کرده گفت: «من شکر زبان دارم، چرا خودم با ملتم سخن نگویم. حاجت به نوشته نیست.» آنگاه رو بسوی مردم کرده چنین ابراز سخن نمود:

«ملت شجاع و جنگجوی افغانستان، السلام علیکم!
اولاً جشن استقلال و آزادی کشور را به تمام شما تبریك میگویم.»

به تعقیب آن چنین گفت:

«برادران مسلمان!
امروز جشن استقلال افغانستان است. استقلال از فرد، فرد ملت است نه از پدر امان الله و یا پدر من. شما ملت بودید که استقلال را به زور شمشیر گرفته هزاران نفر کشته دادید. هیچ پادشاه در جنگ کشته نشده. بلکه این مردم بیچاره است که کشته میشوند و خوشی را پادشاهان کرده بنام آنها ختم میشود. خداوند (ج) استقلال ما را تا آخر حفظ کند. بروید! خدا حافظ شما باشد.»

آنگاه بعد از ختم خطابه امیر شخصاً در بین مردم داخل شده مثل مردم عادی کشور از بعضی مسابقات دیدن کرده و در مسابقهء نشان زنی خود شرکت نموده و موفق هم بدرآمد. بالآخره روزهای جشن هم به پایان رسید. کشور به حالت عادی برگشته و ریفورم های خلاف نظر و خواهش مردم که در زمان شاه مخلوع (امان الله خان) روی کار گرفته شده بود تصحیح گردید و رخصتی از پنجشنبه به جمعه تبدیل و لباس محلی جای لباس غربی و سنهء هجری شمسی جای سنهء میلادی را گرفته بود.

در مرکز شخصیت های چون صاحبزاده عطاء الحق وزیر خارجه، صاحبزاده شیر جان خان وزیر دربار، عبدالقدوس خان وزیر تجارت، سید محمد خان یاور حضور، میرزا محمد یوسف خان سرمنشی حضور،

عبدالغفورمجددی رئیس گمرك، میرزاعبدالقیوم خان مستوفی و صاحبزاده عبدالکریم خان رئیس ضبط احوالات و دراطراف شخصیت های چون صاحبزاده جنرال محمدصدیق خان قوماندان عمومی نظامی وملکی پکتیا- شخصی که درجنگ استقلال کشور خدمات شایانی نموده. لیاقت، دیانت، مردمداری وشجاعت او تاامروز زبانزد خاص وعام مردم افغانستان است.

و یا شخصیت باشهامتی چون عبدالرحیم خان کوهستانی نائب الحکومهء ملکی و نظامی هرات (بعدها وزیر فوائد عامه و معاون صدارت) که خدمات موصوف خاصتاً در راه حفظ حدود و ثغور ولایت هرات زبانزد مردم متدین هرات میباشد.

اگرچه تمام مأمورین و حکام عالی رتبهء خادم دین رسول الله بعد از مرگ به هزاران حیله و دسیسه از طرف حکومت وقت (نادر شاه و ظاهرشاه) اعدام - فرار و یا حبس گردیدند ولی جنرال عبدالرحیم خان صافی این مرد مجاهد کشور نظر به مردمداری و دیانت اسلامی که داشت قدرت حکومت وقت نکشید تا جناب شانرا اعدام و یا محبوس و حتی از وظیفه برطرف کند، به همین سبب جناب ایشان تا چندین سال نظر به قدرت قومی خود شان به صفت نائب الحکومه و نائب سالار هرات ایفای وظیفه می نمودند.

ولی همینکه پایه های حکومت دسیسه کار ظاهر شاه مستحکم گردید ایشانرا در حالیکه خود شان خبر نداشتند به صفت معاون صدارت و وزیر فوائد عامه مقرر نمودند. یعنی به این صورت دولت توانست موصوف را از هرات به کابل منتقل کرده تا بتواند این شخصیت مجاهد کشور را بدام بیاندازد. بلی چنین شد و ایشان وارد کابل گردیدند.

چنانچه ایشان با بعضی دوستان خود میگفتند: «اگرچه دو قدرت بزرگ کشور در دستم است (فوائد عامه و صدارت) اما خود میدانم که در حقیقت محبوس هستم.»

بهرصورت بعد از چندی دولت افغانستان ایشان را به بهانه محبوس نمود که مدت تقریباً چندین سال اواخر عمر خود را در زندان سپری نمودند.

بلی ایشان بالآخره در زندان مریض و دولت چون دانست که وضعش خراب است موصوف را از حبس رها کرد، لیکن به زودی داعی اجل را لبیك گفتند و در ده بابا علی کوهستان بخاك سپرده شدند.

و یا شخصیت های دیگری چون خلیل الله خان خلیلی مستوفی بلخ و عبدالقدیر خان نائب الحکومهء قندهار - و علمای دینی چون مولوی عبدالحی پنجشیری - مرد مجاهدیکه چندین سال با مسلمانان بخارا همدست شده و علیه دولت کمونستی و اشغالگر روس مبارزه و بالآخره در همین راه شهید گردیدند، و ده ملای عرب (ملا آدینهء تاشقرغانی) که در راه مبارزه با کمونیستان (روسها) مجاهدتها نمودند و یا ایشان عبدالقیوم خان اوپیانی در رأس حکومت خادم دین رسول الله قرار داشتند و آنها صرف در راه پیشبرد امورات کشور مطابق آئین اسلام، آرامی، رفاه و آسایش مردم کار میکردند و این تطبیق قوانین اسلامی و مدارای حکام سبب شد که مردم با دولت همکاری نمایند.

همچنان مردم سرودهای را می خواندند که قسمتی از آن چنین است:

جواز (۱) هوائی به هوا میره
سمت شمالی به غزا (۲) میره
شمالك می زند با برگ آبجوش
ارگ گرفته ای پوستکی (۳) پوش
شمالك می زند به باغ بالا
ارگ گرفته سردار اعلی (٤)
شمالك می زند باغا به باغا
ارگ گرفته بزرگ جان آغا
کلوله پشته لاتی ها ششته
سردار اعلی همه شده کشته
حبیب الله خان از کلکان است
و روس و انگریز پیشش حیران است
حوض گلخانهء (٥) او ندارد
برای خدمت لالا خو (٦) ندارد

---

(۱) جواز = طیاره (۲) غزا = جهاد (۳) مراد از پوستکی پوش امیر حبیب الله خادم دین رسول الله است و عموماً جوانان شجاع کوهدامن پوستینچه میپوشیدند. چنانچه شعرای دربار خادم دین درین مورد قصیدهء سروده بودند که طرف قبول خادم دین قرار گرفته و همیشه آنرا تکرار میکرد و آن این بود:

ای کـلای پادشاهی زنده میگردانمت وی قبای کس مخرا زنده میگردانمت

مطلب از قبای کس مخر همان پوستینچه است.

(٤) سردار اعلی - لقب حمیدالله برادر امیر بود.

(٥) مقصد از او - آب است و در قصیده شکل اصطلاحی آن آمده است.

(٦) مقصد از خو - خواب است و در قصیده شکل اصطلاحی آن آمده است.

به همه حال متأسفانه که بر علاوهء این شخصیت های مدبر و دانشمند - اشخاص دیگری هم وجود داشتند که سبب مختل کردن امنیت- ناآرامی مردم و ریشه دوانیدن فساد در داخل دستگاه دولت گردیده بودند. و از سوی اینها که خود را به اصطلاح انقلابیون و همسنگران حبیب الله خان می دانستند قطعاً به آمرین خود تن درنداده سایر سپاهی به فرقه مشر خود میگفت: «در سنگر کجا بودی که امروز بالای ما کلان کاری میکنی»، و عدهء دیگر خود را خودمختار نام نهاده بودند.

بلی خادم دین رسول الله بعد از اینکه به پادشاهی رسید پیمان وفاداری با رفقای هم سنگرش را مثلیکه شاهان گذشته شکستانده بودند نه شکسته و آنها را از دم تیغ نکشید، حتی زمانیکه امیر جغهء شاهی را بر سر میزد - رفیق همسنگرش سید حسین نائب السلطنه هم مثل امیر جغه زده در پهلویش می ایستاد.

امیر از جوانمردی کار گرفته رفقای همسنگرش را از دست نداده بر علاوه آنها را شریك پادشاهی نمود و به اصطلاح قدرت را به نااهل سپرد. اشخاص مقتدر ووزرای صادق امیرتاب سخن زدن ودلیل رادرمقابل گفتار خوردترین نفر همسنگر امیر نداشتند، حتی آنها درامورات دیگران هم دخالت مینمودند. بلی قدرت نظام کشور به دست نااهلی چون سید حسین و قدرت شهر کابل بدست نااهل دیگر چون والی محسن سپرده شده بود.

بعضی مأمورین هم که از قبل عادت به دزدی داشتند - روز حکومت میکردند و شب رفته خانه های مردم را چپاول و غارت می نمودند. امنیت روزبروز از داخل دستگاه دولت مختل شده رفت.

این مسائل باعث آن گردید که مردم بستوه آمده هرج و مرج در مملکت برپا شد.

چون امیر افغانستان که از بین مردم برخاسته بود و به اصطلاح سیاست روز (چال، نیرنگ و دروغ) را نمی دانست و خارجی ها هم او را آلهء دست خود قرار داده نتوانستند، پس قدرت های بزرگ وقت روس و انگلیس، در صدد توطئه چینی علیه او برآمدند و هرج و مرج را دامن میزدند تا شاهی در افغانستان روی کار آید مطابق میل و خواسته ای خود شان.

بهرحال، درکابل جمیعتی تشکیل وبین خودها فیصله بعمل آوردند که روز عید در مسجد بزرگ عیدگاه که محل ادای نماز عید شهریان کابل بود. خادم دین رسول الله را توسط بمب از بین ببرند. فیصله طرف قبول رفقای مجلس واقع گردید. اما قبل از اینکه امیر به مسجد برود یکنفر موسوم به قاری دوست محمد خان پنجشیری موضوع را به اطلاع خادم دین رسول الله رسانیده قوماندان امنیه با چند نفر در محل موعود رفته و توطئه گران را بالفعل دستگیر و شانه بسته به ارگ آوردند.

چون خادم دین را منافقت، شیطانت، خدعه، توطئه، عوام فریبی و خاصتاً خیانت به رفیق بدش می آمد، گفت: «قاری دوست محمد خان به من بیعت نموده بود پس با دشمنانم همدست شده به من خیانت کرد و درحالیکه با رفقای خود همدست شده بود پس چرا به ایشان خیانت نموده اطلاع شانرا به من آورد و سبب قتل آن دو نفر رفیق خود گردید، پس چون او دو خیانت کرده اولاً خودش را در مقابل رفقایش اعدام باید نمود و بعداً دو نفر رفقایش را.»

امر خادم دین رسول الله تطبیق و خاینین به جزای اعمال شان رسیدند.

به تعقیب توطئه ها علیه شاه در کابل باز هم توطئه دیگری کشف گردید. این بار سردار حیات الله خان و سردار عبدالمجید خان (برادر امان الله خان)، سردار محمد عثمان خان، عبدالحمید خان، قاضی محمد اکبر خان با چند نفر دیگر فیصله به عمل آورده بودند تا به هر طوریکه باشد خادم دین رسول الله را به قتل برسانند. موضوع باز هم توسط یکنفر عضوء مجلس شان به سمع والی محسن رسیده بعد از بدست آوردن اسناد همه در ارگ اعدام و در همانجا (ارگ) مدفون گردیدند (بعدها در زمان حکومت نادر خان اجساد آنها از ارگ به پارك زرنگار منتقل و در آنجا دفن شدند.)

بر علاوهء این توطئه ها چون روس ها از ترس آزادی بخارا و انگلیسها از ترس اینکه چون قیام خادم دین تحت قیادت علمای کشور صورت گرفته است امکان خطر به هند برتانیوی و آزادی مسلمانان منطقه تصور میرفت. پس آنها در صدد اغتشاش و شورش علیه حکومت خادم دین گردیدند.

شورش مردم مشرقی:

در جلال آباد (مشرقی) طوریکه تذکر رفت والی اعلی احمد خان از طرف شاه امان الله خان به صفت رئیس تنظیمهء مشرقی مقرر گردیده بود.

حینیکه شاه ارگ را رها کرده عازم قندهار گردید. والی علی احمد خان در (۲۵ جدی) در مشرقی اعلان پادشاهی نمود، که این مسئله چندین ماه حکومت خادم دین رسول الله را مشوش نگاه داشته بود.

خادم دین قبل از جنگ با مردم مشرقی هیئتی مشتمل بر (بزرگ جان مجددی) میاه گل جان پسر آخندزاده صاحب تگاب و مولوی عبدالحی پنجشیری - مجاهد بزرگی که در راه آزادی کشور اسلامی بخارا از چنگ کمونستان خونخوار خدمات زیاد و قابل قدری را انجام داده بود، تعین کرد تا با والی علی احمد خان مذاکره نموده و موصوف را وادار به بیعت امیر حبیب الله خان کنند، درین وقت والی علی احمد خان با قوای خود جهت حمله به کابل به جکدلگ اطراق نموده بود تا بعد از ورود مردم شنوار بالای کابل حمله کند.

هیئت اعزامی دولت توسط دو موتر به طرف مشرقی در حرکت شدند و همینکه به جکدلگ رسیدند، موترها توسط مؤظفین علی احمد خان متوقف و هیئت بحضور والی علی احمد خان پیش شدند. والی که شخص جاه طلب و مغروری بود به سخنان هیئت گوش نداده امر حبس ایشانرا صادر نموده هر سه نفر در سه اطاق جداگانه محبوس شدند.

دو روز بعد از طرف علی احمد خان هیئتی ترتیب گردید تا از آنها تحقیق بعمل آورند. هیئت موضوع تحقیق را خدمت والی بعرض رسانید، آنگاه هر سه نفر که از حبس شان چهار روز گذشته بود به حضور والی آورده شدند. والی رو بسوی هیئت سه نفری حبیب الله خان نموده گفت: «مگر شما خبر ندارید که مردم همه به من بیعت نموده اند، اگر شما هم برای من بیعت میکنید خوب و الی در حبس خواهید ماند.» بزرگ جان

مجددی و مولوی عبدالحی صدا برآوردند که ما مسلمان هستیم یك بیعت کردیم دیگر نخواهیم کرد.

لهذا هیئت یك ماه و هفت روز در حبس باقی ماندند تا آنکه: والی علی احمد خان خبر شد که مردم شنوار به جکدلگ نزدیك شده است آنگاه با عساکر خود جهت پذیرائی آنها برآمده و حینیکه برادران شنواری به جکدلگ رسیدند توسط موزیك عسکری مورد استقبال قرار گرفتند، اما بر خلاف همینکه شنواری ها رسیدند عوض همکاری با علی احمد خان بالای بنیهء مالی و جبهه خانهء والی حمله و همه را به یغما بردند، والی که چنین دید به طرف قندهار فرار نموده و هیئت از حبس رها شده بعد از چند روز به کابل رسیدند.

به این صورت خادم دین رسول الله از تشویشات جبههء شرق آسوده گردید.

شورش مردم وردك :

حینیکه امیر حبیب الله خان پادشاهء افغانستان شد مردم وردك علیه امیر قیام نموده حاکم خادم دین رسول الله را نپذیرفته و به امیر بیعت ننمودند. امیر چند نفر روحانیون را به صفت هیئت نزد مردم وردك فرستاد تا با ایشان مذاکره و مفاهمه بعمل آید. بعد از وعظ و نصیحت روحانیون، مردم وردك که به کوه ها پناه برده بودند دوباره به منازل شان آمده بیعت نامهء خود را عنوان امیر حبیب الله خادم دین رسول الله فرستادند.

مدتی بدین منوال گذشت تا اینکه باز هم مردم وردك تحت قیادت

عبدالکریم خان وردکی به قیام علیه حکومت امیر حبیب الله خان برخاسته حاکم دولت را به قتل رسانیدند. اینکار سبب شد که حبیب الله قوا را به آنطرف سوق دهد. این قوا بعد از اینکه به وردك رسید جنگ سختی درگرفت که منجر به کشته شدن عبدالکریم خان سرکردهء قیام کنندگان گردید. مردم که بی سر شده بودند رو بفرار نهادند.

آنگاه اعلامیهء از طرف دولت مبنی بر عفو عمومی مردم وردك پخش گردید. مردم که چنین دیدند دوباره به حکومت حبیب الله خان بیعت نموده و تا آخر وضع آرام بود.

شورش در قندهار
و خارج شدن امان الله خان از افغانستان

حینیکه شاه امان الله از ارگ فرار نمود در استعفاء نامهء خود چنین گفته بود:

«نسبت دشمنی ملت با من لازم دانستم از سلطنت استعفاء نمایم تا ازین بیشتر خون ملتم نریزد.»

اما همینکه به قندهار رسید، بعد از اینکه خبر شد معین السلطنه از ارگ خارج و ارگ در تصرف قیام کنندگان درآمده است. در صدد جمع آوری قواء و حمله به کابل برآمد. این کار چند ماه دوام نمود. امان الله خان در حقیقت میخواست کشور را توسط معین السلطنه آرام و آنگاه خود دوباره آمده بر اریکهء سلطنت نشیند.

بهر صورت امان الله خان بتاریخ ٦ حمل ۱۳۰۸ هـ ش با ۱۵ هزار عسکر از قندهار به استقامت کابل مارش نمود. و هفده روز بعد بتاریخ ۲۳ حمل ۱۳۰۸ هـ ش وارد غزنه گردید.

جنگ شدیدی بین قوای خادم دین و امان الله خان درگرفت. این جنگ شدید باعث کشته شدن چند صد نفر از قوای جانبین گردید.

اگرچه این جنگها در مرحلهء اول سبب پیشرفت قوای امانی و عقب نشینی و شکست قوای خادم دین گردید.

اما روز سوم جنگ (٢٦ حمل) بود که قوای کمکی خادم دین به قیادت سپهسالار پردل خان از کابل رسید. این قوای قوی که از طرف ٥ هزار مرد مسلح سلیمان خیل تقویه شده بود بر قوای امان الله حمله و جنگ سختی درگرفت هر دو طرف مردانه وار می جنگیدند.

روز چهارم جنگ بود که دو طیاره از کابل رسیده قوای امانی را مورد بمباردمان قرار دادند.

این جنگ شدید دو روز دوام نمود، بالآخره قوای امانی که تاب مقاومت در برابر عساکر خادم دین را نداشتند عقب نشینی کرده و مناطق حساس و سوق الجیشی در تصرف قوای خادم دین رسول الله درآمد.

امان الله که چنین دید امر عقب نشینی قواء را صادر نمود. این جنگها که مدت هفت روز دوام نمود باعث مؤفقیت قوای دولتی و شکست قوای امانی گردیده بود. قوای امانی که چاره نداشتند همه عازم قندهار گردیدند. امان الله با قوای خود در رباط مهمند با والی علی احمد خان که از مشرقی فرار و عازم قندهار بود سرخورد و والی را به صفت رئیس تنظیمهء قلات مقرر و خود جانب قندهار در حرکت شد.

امان الله خان که جنون ترقی کشور او را به این حالت رسانیده بود، حین مراجعت به طرف قندهار در نصف راه بتاریخ ۳ جوزا ۱۳۰۸ هـ ش با فامیل خود (ملکه ثریا) از طریق سرحد افغانی داخل قلمرو انگلیس گردیده و از آنجا عازم ایتالیا شد.

امان الله در ایتالیا زندگی میکرد تا اینکه بمرد و جسدش توسط طیاره به افغانستان منتقل و درسراج العمارت مشرقی به خاك سپرده شد.

و اما قوای خادم دین رسول الله که قوای امانی را تعقیب می نمود در قلات بالای ریاست تنظیمه حمله و والی علی احمد خان به طرف قندهار فرار نمود.

باز هم پردل خان قوماندان قوای دولتی افراد امان الله را تعقیب و بالآخره بعد از یکماه و چند روز بتاریخ ۹ جوزا داخل شهر قندهار گردیدند. مردم قندهار که چاره نداشتند و امان الله هم از مملکت خارج شده بود ،لهذا بعساکر دولتی تسلیم وبیعت نامهء خودرابه کابل فرستادند.
پردل خان سپهسالار بعد ازین فتح عظیم دوباره به کابل برگشت و عبدالقدیر خان قره باغی از طرف حکومت کابل به صفت نائب الحکومهء قندهار تعین گردید.

واما پردل عین بازگشت به کابل بعد ازتلاشی زیاد والی علی احمد خان را از منزل یکنفر هندو در قندهار دستگیر و با خود به کابل آورد.

والی علی احمد خان بعد از اینکه توسط یك محکمهء نظامی محکوم به اعدام گردید، طبق امر امیر قبل از اعدام او را به تمام شهر کابل گشتانده و بعد از ابراز و اقرار خیانتهایش به توپ پرانده شد.

به این صورت حبیب الله خان از مشکلات و جنگهای سمت غرب هم فاتح بدرآمد.

امیر حبیب الله و سیاست وی در برابر ابرقدرتها:

بعد از به قدرت رسیدن حبیب الله خان شعارهای موصوف این بود:

۱- بخارا باید از چنگ روسها نجات داده شود.

۲- دروازهء صندل که در دست انگلیسها در هندوستان است دوباره به افغانستان آورده شود.

بعد از این شعار که متضاد با سیاست دو ابرقدرت جهانی وقت (انگلیسها و روسها) بود - آنها دانستند که امکان سازش با شاه بی سواد افغانستان قطعاً ناممکن است.

اینجاست که انگلیسها درصدد ورود نادرخان به افغانستان میشود.

ولی روسها در اوائل همان سیاست (چال، نیرنگ و فریب) خود را در مورد شاه افغانستان بکار برده و خود را به اصطلاح با شعار ذیل دوست خادم دین رسول الله نشان میدهند:

«قیام حبیب الله، یك قیام مردمی بوده و متکی به دهقانان میباشد٭ و چون حبیب الله در رأس آن به صفت قهرمان دهقانان است پس ما به این قیام احترام داریم.»

البته روسها به این صورت میخواستند حبیب الله را مثل امان الله آلهء دست خود قرار دهند.

اما در خفا آنچه سبب تشویش حکمروایان روس شده بود آن بود که چون حبیب الله یك تاجك است امکان دارد با تاجیك های آسیای میانه

همکار شده تبلیغات ضد شوروی را در بین آنها بعمل آورده و سبب دردسر شوروی شود، بدین سبب می باید او را از بین برد.

اما این سیاست ها نزد امیر افغانستان قطعاً مفهومی نداشت، زیرا او دانسته بود که تملق روسها همه روی فریب استوار بوده هماطور که بخارا را اشغال نمودند، اگر جلو شان گرفته نشود افغانستان را هم اشغال خواهند کرد.

بدین لحاظ او همیشه خواهان آزادی برادران مسلمان بخارا از چنگ روسها بود. چنانچه تماس بین سید عالم امیر بخارا - ابراهیم بیگ و خادم دین رسول الله در مورد آزادی بخارا و تشدید حملات مبارزین مسلمان بخارا از افغانستان بخاك شوروی در اوائل سلطنت خادم دین در حوت، حمل، ثور ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ هـ ش تشویش روسها را زیاده تر ساخته، ایشان دانستند که سیاست خدعه بازی شان علیه شاه ساده دل افغانستان شکارگر نیفتاده. پس اولین بار روزنامهء پراودا چاپ ماسکو بتاریخ (مئ ۱۹۲۹ م) نوشت: «حبیب الله یك کنفرانس ملی را که در آن امیر سابق بخارا و ابراهیم بیگ هم حضور داشتند تشکیل نمود.» (۱)

به تعقیب آن همین روزنامه بتاریخ ۲۶ مئ سال مذکور شایع ساخت: «حبیب الله حمایت کامل خود را از فعالیتهای مبارزین مسلمان آسیای میانه به امیر بخارا اظهار داشته است.» (۲)

اینجاست که روسها سیاست اولی خود را در مورد شاه افغانستان

---

(۱) «جنبش اسلامی و ملی مسلمانان آسیای میانه در مقابل کمونیزم روس» نوشته، مروت ۲۱۳

(۲) «جنبش اسلامی و ملی مسلمانان آسیای میانه در مقابل کمونیزم روس» نوشته، مروت ۲۱۳

که بی نتیجه مانده بود مجبوراً تغیر داده در صدد دشمنی علنی با دولت افغانستان شده مستقیماً غلام نبی خان چرخی را با قوای توپ و طیاره، خود داخل خاك افغانستان نمود که بالآخره باز هم منجر به شکست شان گردید.

اما پولیس مخفی شوروی (K. G. B) از پا ننشسته به پروپاگند خود علیه خادم دین رسول الله تا امروز ادامه داده و حبیب الله را خدمتکار انگلیسها در نزد مردم معرفی کردند، چنانچه بعضی هموطنان ما هم فریب این دسیسه کاران (K. G. B) را خورده حقیقت موضوع و پروپاگند روسها را نمیدانند.

بلی این همان حبیب الله بود که شصت سال سبب عقب مانی روسها در توسعه طلبی امپراطوری شان گردیده مانع نزدیکی آنها به آبهای گرم شد.

درحالیکه اگر انگلیسها دوست حبیب الله و خادم دین تابع اوامر انگلیسها می بود، پس آنها چه مجبوریت داشتند که نادر خان را از طریق هند انگلیسی داخل سرحدات افغانستان نموده او را علیه حکومت خادم دین مسلح و مجهز سازند.

بهرصورت در دوران سلطنت امیر حبیب الله خان در سمت غرب نسبت فعالیت های عبدالرحیم خان کوهستانی نائب الحکومه، هرات و عبدالقدیر خان قره باغی نائب الحکومه، قندهار امنیت کلی حکمفرما بود. همچنان امنیت جنوب کشور در اثر کاردانی و لیاقت قوماندان نظامی خادم دین جنرال صاحبزاده محمد صدیق خان برقرار بود که دولت در اوائل از آنطرف کدام تشویشی نداشت.

مردم مشرقی هم بعد از فرار احمد علی خان با نظم و دسپلین تحت اداره، حکمران دولت به زندگی عادی خود ادامه می دادند.

در قطغن و صفحات شمال کشور الی مزار و میمنه امنیت حکمفرما و مردم تابع دولت مرکزی بودند. اما افسوس که این امنیت سرتاسری دیری نپائید. زیرا زمانی رسیده بود که دو قدرت بزرگ جهانی وقت جهت گسترش نفوس خود به اقدامات جدی دست زده بودند. آنها سخت در تلاش بودند تا هر یك زودتر موفق گردند.

بلی دولت ملحد شوروی بنام بازگشتاندن حکومت امان الله سفیر افغانی در شوروی (البته سفیر زمان حکومت امان) غلام نبی خان چرخی را با قوای پیاده، توپ و طیاره از طریق کلفت و مزار بصوب افغانستان مارش داد.

هم چنین دولت کافر انگلیس بنام بازگشتاندن امنیت در کشور با سفیر افغانی در فرانسه (البته سفیر حکومت امان الله) جنرال محمد نادر خان در تماس شده و او را از طریق سرحدات جنوبی کشور داخل افغانستان نمود.

بلی دولت و کشور خادم دین رسول الله از دو طرف مورد تهاجم دو ابرقدرت همسایه قرار داشت.

از طرف شمال مورد تهاجم روسها و از طرف جنوب مورد تهاجم انگلیسها ولی با آنهم امیر حبیب الله با نیروی ایمان به خدا (ج) در برابر این دو قدرت بزرگ جهانی مقاومت می نمود.

حملات قوای روسی در صفحات شمال کشور:

حینیکه قوای روسی تحت قیادت و فرماندهی سپهسالار غلام نبی خان چرخی کلفت را عبور نمود با قوای بزرگ - توپخانه و طیارات تا دولت آباد مزار پیش آمد.

قوای امیر حبیب الله از مزار شریف به مقابل آنها شتافتند و در موضوع خواجه ولی صاحب جنگ سختی درگرفت. درین جنگ چون قوای برتر دشمن با توپخانهء قوی بدرقه میشد فلهذا عساکر خادم دین شکست خورده به مزارشریف عقب نشینی نمودند.

قوای دشمن به پیشروی خود ادامه داده تا نزدیك مزار شریف رسیدند.

غلام نبی خان چرخی با قوای خود در یك حملهء برق آسا، شهر مزارشریف را تصرف و در صدد حمله به قلعهء شیرآباد گردید.

عساکر قلعه سخت مقاومت می نمودند و جنگ سختی بین قوای روسی و قوای افغانی درگرفت. مقاومت شدید سپاه در قلعه سبب شد که قلعه بدست دشمن نیفتد.

آنگاه سپهسالار امر بمباردمان قلعه را صادر و طیارات روسی به پرواز درآمده قلعه را بمبارد نموده و قلعه در تصرف قوای غلام نبی خان چرخی درآمد. قوای روسی هم روزه به تاشقرغان حمله نموده و شهر خُلم را به تصرف درآوردند.

سید حسین وزیر جنگ خادم دین رسول الله که درین وقت با ۳۰ هزارنفر مسلح درصفحات شمال کشورمشغول امورات نظامی کشور بود به

مقابل قوای غلام نبی خان لشکرکشیده جنگ شدیدی درقسمت ایبك درگرفت وهمینکه قوای افغانی عساکر روسی رادرمقابل خود بدیدند چنان جنگ سختی رابه راه انداختند که مدت۲ شبانه روزبدون وقفه دوام داشت.

اگرچه در مرحلهء اول قوای دشمن شکست خورده عقب نشینی نمود اما در همین وقت طیارات روسی به پرواز درآمده قوای دولتی که مورد بمباردمان طیارات وفیر توپخانهء قوای روسهاقرار گرفته بود، مثل برگ به زمین میریخت تا اینکه مقاومت آنها ضعیف شده عساکر افغانی شکست خورده و سید حسین قوماندان جنگ به طرف قطغن عقب نشینی نمود.

غلام نبی خان چرخی با قوای خود به قطغن کشید. این قواء از طریق راه آبدان میر علم به کندز رسیده از آنجا به خان آباد داخل و جنگ بین طرفین درگرفت. سپهسالار خان آباد را فتح و نائب الحکومهء خان آباد عبدالله جان مجددی در منزل یکی از روحانیون منطقه موسوم به فضل احمد مجددی که از خویشاوندان شان بود رفت.

سید حسین وزیرجنگ حبیب الله خان ازقطغن به طرف نهرین رفت.

غلام نبی خان چرخی که دو نائب الحکومه گی امیر حبیب الله را تسخیر نموده بود، منشی عبدالرسول خان، خان آبادی را به صفت نائب الحکومهء قطغن تعین و خود آمادهء حمله به نهرین گردید.

امیر حبیب الله خان خادم دین رسول الله که روزمره توسط تلگرام احوالات جنگ را میگرفت چون قوای خود را در مقابل قوای دشمن به قیادت غلام نبی خان چرخی بی کفایت دیده و از فرارهای پی در پی سید حسین وزیر جنگش اطلاع داشت، پس در صدد چارهء سیاسی برآمد.

امیر که از شکست های پی هم عساکرش سخت عصبی شده بود بدون اینکه با کابینه و رفقایش مشوره کند به وزیر دربار صاحبزاده

شیرجان خان و وزیر خارجه صاحبزاده عطاءالحق خان هدایت داد که تا ساعت ۱۲ ظهر سفیر روس را با سفرای ممالك دیگر حاضر دارید.

هر دو وزیر که از ترس قهر امیر می لرزیدند - طور عاجل موضوع را به سمع سفراء رسانیدند. ساعت ۱۲ ظهر روز سه شنبه بود که سفرای اتحاد شوروی، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، جرمنی، بلجیم و چند سفیر(۱) دیگر در قصر دلکشاه شرف حضور امیر را حاصل نمودند.

بلی چار طرف اطاق، اطراف مهمانان (سفراء) خودمختارهای امیر (رفقای زمان سنگرش) با بروتها و دستارهای بزرگی که زنخ های شانرا بسته کرده بودند با قطارها و تفنگ ها دیده می شدند. سفراء که چنین حالتی را در عمرهای خود ندیده بودند از ترس فکر میکردند که ایشانرا جهت چنواری خواسته است.

آنگاه خادم دین رسول الله ترجمان را خواسته گفت: «به سفیر روس بگو که غلام نبی قدرت جنگ را با ما ندارد. در جنگها عموماً طیارات و عساکر روسی دیده می شوند. این کار غلام نبی نه بلکه کار شما روسها است. درین فکر نباشید که افغانستان دچار جنگهای داخلی است. مردم افغانستان هر وقت حین جنگ با کافران خارجی متحد هستند، مگر از شکست انگلیسها خبر ندارید. به آمرانت در شوروی اطلاع برسان که اگر تا ۲٤ ساعت ۲ نائب الحکومه گی ما را رها نکرده و غلام نبی از خاك افغانستان خارج نشود، جنگ داخلی را منقطع میکنم و فردا ساعت ۱۲ بجه ترا با خانواده ات به توپ می پرانم و یك بجه با شوروی از طرف ما اعلان جنگ است.»

---

(۱) در آن وقت در افغانستان صرف چند سفیر بود.

آنگاه ترجمان موضوع را به سمع سفرای دیگر هم رسانید.
حبیب الله رو بسوی سفیر روس کرده گفت: «فهمیدی؟»
سفیر روس که معنی فهمیدی را نمی دانست از ترس کلهء خود را به علامت بلی تکان داد، آنگاه سفراء رخصت شدند.
امیر به تمام کشورش امر آماده باش را صادر و جارچی ها در کابل جار می زدند که مردم مسلمان افغانستان! فردا امیر صاحب شخصاً به جنگ روس میرود. هرگاه روسها تا فردا خاك ما را ترك نکردند، هر کس آرزوی جهاد را داشته باشد در ارگ بیایند.
از شنیدن این سخن که شخص امیر به جهاد میرود همه به وجد آمده صداهای الله اکبر سراسر فضای کابل را به لرزه درآورده بود. و به این اساس مردم آمادگی خود را به جهاد نشان دادند.
سفیر روس که از سخنان جدی و غضب آلود امیر افغانستان به لرزه و ترس درآمده بود و دانسته بود که از حکومتی چون حکومت حبیب الله شکی نیست که او را با خانواده اش به توپ بپراند، پس به مجرد رسیدن به سفارت، موضوع را تلگرافی به شوروی خبر داد به تعقیب آن صداهای الله اکبر مردم کابل وضع سفیر روس را دگرگون ساخته تلگرام دیگری بقصر نشینان کرملین فرستاد.
این سیاست به اصطلاح کرده کی خادم دین رسول الله جامهء عمل پوشیده فردا ساعت ۱۲ ظهر اطلاع رسید که غلام نبی چرخی افغانستان را ترك و دوباره با قوایش عازم شوروی شده است.
بلی خادم دین رسول الله به اساس اسلامیت، شجاعت و مردانگی که داشت توانست بدون جنگ خود را از شر روسها خلاص کند. آنگاه امنیت دوباره در صفحات شمالی کشور برقرار گردید.

شورش در پکتیا و ورود جنرال نادر خان:

انگلیسها که از یك طرف نفوس روسها در افغانستان روحیهء شانرا مشوش ساخته بود و از سوی دیگر ضرب شمشیر مردم افغانستان را در چندین جنگ دیده بودند، پس برای خود قدرت آنرا نیافتند تا مستقیماً داخل خاك افغانستان گردند.

ضمناً انگلیسها هر قدر نیرنگ بکار بردند نتوانستند شاه بی سواد افغانستان را آلهء دست خود قرار داده تا آنچه دلشان می شد بالایش بقبولانند.

آنها که از هر طرفی مایوس شده بودند پس در صدد خدعهء دیگری برآمدند و آن اینکه:

با جنرال محمد نادرخان سفیر افغانی مقیم فرانسه در تماس شده و از موصوف خواستند تا جهت بازگشتاندن امنیت در کشورش و خطر جدی روسها، به افغانستان برگردد. (این که اصل مقصد آنها چه بود بر همه هویدا است) و دولت انگلیس هم حاضر به هر نوع کمك غیر مستقیم با جنرال است. (۱)

نادر درین وقت در نیس فرانسه اقامت داشت و منتظر چنین روزی بود تا به کمك یکی از خارجی ها به سلطنت برسد.

---

(۱) البته این مذاکرات در ۷ دسمبر ۱۹۲۹ بین قونسل انگلیسی و محمد نادرخان در فرانسه صورت گرفت.

پس به مجرد فیصله با انگلیسها آماده حرکت به طرف افغانستان گردید.

محمد نادرخان نزد خود فیصله نمود به هر طوری میشود، باید از طریق روحانیون و علماء داخل افغانستان شود.

بعد از اینکه امان الله فرار و خادم دین رسول الله بر اریکهء سلطنت نشست، حضرت فضل عمر مجددی (نورالمشایخ) که در زمان امان الله فرار و در بمبئی هندوستان می زیست دوباره به افغانستان آمده و همینکه با عایلهء خود داخل سرحد افغانی گردید از طرف مردم منطقه خاصتاً مردم سلیمان خیل به استقبال و گرم جوشی زاید الوصفی مواجه شد و شرن، کتواز، را محل اقامت خود تعین نمودند.

شاه محمود خان برادر جنرال نادرخان که درین وقت در جنوبی بود- موضوع ورود نورالمشایخ صاحب را به کتواز ذریعهء پوسته از پشاور به فرانسه اطلاع داد. نادرخان به مجرد اطلاعیهء برادر قبل از حرکت به طرف افغانستان مکتوبی عنوانی نورالمشایخ صاحب تحریر و در آن خاطر نشان نمود که چون وضع مملکت خراب و امکان نفوس روسها در کشور زیاد است، فلهذا میخواهم جهت کمك به هموطنانم به افغانستان برگردم. امید به همکاری شما دارم.

به همه حال جنرال محمد نادرخان در ٦ حوت ۱۳۰۷ هـ ش از فرانسه به پشاور رسیده و در مسجد مهابت خان مردم سرحد را دور خود جمع و راجع به امنیت در افغانستان با آنها مذاکره نمود.

ضمناً جنرال محمد نادر خان در ظرف (۱۱) روزی که در پشاور بماند توانست به صورت بهتری با انگلیسها در تماس شده و آنچه خواهش جانبین بود فیصله بعمل آید.

بلی جنرال محمد نادرخان بتاریخ ۱۸ حوت ۱۳۰۷ هـ ش از طریق هندوستان وارد خاك افغانستان در ولایت پکتیا شده و بتاریخ بیستم حوت به شرن کتواز رسید.

صاحبزاده جنرال محمد صدیق خان که از طرف اعلی حضرت امان الله خان قوماندان نظامی پکتیا مقرر شده بود و در اوائل نمی خواست جز امان الله به شخص دیگری بیعت کند.

ولی همینکه شنید امان الله خان از ارگ فرار و معین السلطنه توسط طیاره عازم خارج از کشور گردیده است نظر بخواهش جدی برادران صاحبزاده شیرجان خان، صاحبزاده اعطاء الحق و صاحبزاده عبدالکریم خان به امیر حبیب الله خادم دین رسول الله بیعت نمود. و این بیعت را تا آخرین رمق حیات نشکست.

به همین اساس زمانیکه امیر حبیب الله خان بر اریکهء سلطنت نشست، جنرال محمد صدیق خان باز هم به صفت قوماندان ملکی و نظامی در جنوبی ایفای وظیفه می نمود.

این شخص نظر به تقوی، حسن اخلاق و پاکی که داشت بین عساکر متعلقهء خود و مردم جنوبی چنان نفوذ - عمیقی کرده بود که مردم علاوه به مقام و منصب او موصوف را مثل یك روحانی و شیخ بزرگ به نظر قدر نگریسته و حتی مریضان خود را جهت تعویذ گرفتن و دعاء کردن نزد او می آوردند.

بهرصورت محمد نادرخان به مجرد رسیدن به پکتیا داخل اقدامات شده و در صدد جمع آوری قواء علیه حکومت خادم دین رسول الله میگردد.

درین وقت در سراسر جنوبی آوازه، پخش شد که امیر حبیب الله خان می باید از پادشاهی استعفاء داده و پادشاه کشور از طرف عموم مردم تعین شود. زیرا او یك تاجیك است و مورد قبول افغانها نمی باشد.

در حالیکه این آوازه ها همه توسط انگلیسها پخش می شد و همینکه محمد نادرخان پادشاه افغانستان گردید دیگر کسی نبود تا او را بگوید که شما از سلطنت استعفاء بدهید و هرگاه رأی عامه مردم افغانستان به طرف شما بوده البته پادشاه، افغانستان خواهید بود.

بهرحال جنرال محمد نادرخان به کمك حضرت نورالمشایخ صاحب مجددی توانست در ظرف چند روزی ده هزار نفر مسلح از مردم سلیمان خیل و کتوازی تهیه بدارد. او با این قوای عظیم به مرکز قوماندانی نظامی جنوبی (گردیز) حمله نمود. ولی در اثر کاردانی و لیاقت نظامی جنرال محمد صدیق خان قوای نادری شکست خورده عقب نشینی نمود. جنرال محمد نادرخان که از این شکست سخت متأثر شده بود، دوباره در صدد تجهیز سپاه داؤطلب گردید.

موضوع توسط جنرال محمد صدیق خان به کابل اطلاع و مقام سلطنت امر تجهیز سپاه را صادر نمود.

این سپاه که متشکل از ۱۲ هزار مرد مسلح کوهدامنی و چاریکاری بود، تحت قوماندانی سپهسالار پردل خان از طریق مسهی از کابل خارج و بعد از اینکه کلنگار را عبور نمود بتاریخ ۲۷ جوزا ۱۳۰۸ هـ ش وارد درویش لوگر گردید.

سپهسالار به مجرد رسیدن بدرویش مکتوبی عنوانی جنرال محمد صدیق خان فرستاده و از رسیدن خود با قوایش به او اطمینان داد. بعد از

رد و بدل چندین قطعه مکتوب بین جنرال محمد صدیق خان و سپهسالار پردل خان بالآخره به اساس نظریه قوماندان پکتیا فیصله بعمل آمد که سپهسالار پردل خان با قوای خود در درویش لوگر قلعه ملا خان محمد خان را معسکر خود قرار داده تا در صورت ضرورت به کمک قوای جنوبی رسیده بتواند. ضمناً در صورت شکست قوای جنوبی قوای درویش میتوانست سد راهء دشمن شده با آنها بجنگد.

بهرصورت جنرال محمد نادرخان بعد از یکماه و ۱۲ روز سپاهء دیگری تهیه نمود که متشکل از ١٤ هزار مرد مسلح و داؤطلب بود.

این قواء بتاریخ ۹ سرطان از کتواز به قصد حمله به مرکز گردیز حرکت کرد. جنگ سختی بین قوای دولتی و قوای نادری درگرفت. درین جنگ شدید که صدها نفر در اثر قدرت خواهی شخصی به شهادت رسیدند باز هم سبب موفقیت قوای دولتی به قوماندانی جنرال محمد صدیق خان و شکست قوای نادری گردید.

جنرال محمد نادرخان که ازطریق نظامی وجنگ درهر مرتبه شکست خورده بود این بار در صدد مذاکره با جنرال محمد صدیق خان برآمد.

نفر نادرخان نزد محمد صدیق خان آمده پیام جنرال محمد نادرخان را چنین به او ابلاغ کرد:

«بعد از سلام برادر به خودت بهتر معلوم میباشد که حکومت حبیب الله خان یك حکومت غیرقانونی و متضاد با خواهشات مردم است. من و تو سالها در یك صنف هم سبق، در یك قشله عسکر و در یك مکتب جنرال شدیم. بیا راه حبیب الله را بگذار و با ما همکار شو تا کشور را از چنگ آنها نجات بدهیم.»

و اما صاحبزاده در جواب به قاصد گفت به نادرخان بگو:

«من مسلمان هستم. یك بیعت به امیر حبیب الله خادم دین رسول الله نموده ام پس نمی خواهم به او خیانت نمایم بهتر است از راهء که آمده ئی برگردی.»

نادرخان که از این تکتیك هم مایوس و ناامید گردیده بود پس در صدد توطئه برآمد تا به هر طوریکه باشد جنرال محمد صدیق خان را از بین ببرد.

در اثر توطئهء نادرخان جنرال زخمی میشود لیکن خوشبختانه این زخم آنقدر کاری نبود تا سبب مرگ جنرال شود.

همینکه خادم دین رسول الله از موضوع خبر شد به جنرال محمد صدیق خان اطلاع داد تا هرچه زودتر خود را جهت تداوی به کابل برساند.

این زمانی بود که نادرخان در صدد تجهیز قوای دیگری شده بود.

جنرال که وخیم بودن وضع را دانسته بود به جواب امیر نوشت: «وضعم آنقدر بد نیست که سبب مرگم شود. اگرمن به کابل بیآیم وضیعت جنوبی نهایت خراب خواهد شد از آمدنم به کابل صرف نظر نمائید.»

اما دست اندر کارها، امیر را مجبور به خواستن جنرال به کابل نمود و چنین هم شد.

سیاست طوری چرخید که قوماندانی قوای پکتیا در عوض جنرال محمد صدیق خان به محمد عمر خان مشهور به سور جرنیل که از طرفداران امان الله خان در اوائل بود واگذار گردد.

بلی سور جرنیل که اصلاً از سیاه سنگ ولسوالی شکردره، ولایت کابل و از فامیل باشهامت ناصری بود - برخلاف دیگر اقوام ناصری

شخصی جاه طلب، خائن به خاك، ملت و قوم بود. همین سور جرنیل بود که در اوائل از افراد طرف اعتماد امان الله خان ولی در اواخر به او هم خیانت کرده طرفدار امیر حبیب الله خادم دین رسول الله گردید.

حبیب الله خان هم نظر به اعتماد قومی او را به صفت قوماندان جنوبی تعین نمود که به حبیب الله خان هم خیانت کرده طرف محمد نادرخان را گرفت. بالآخره موصوف که با انگلیسها رابطه قایم نموده بود توسط دوستش محمد نادرخان محبوس گردید.

به همه حال همینکه سورجرنیل قوماندان پکتیا مقرر میگردد، اقبال بخت خادم دین رسول الله هم قوس نزولی خود را می پیماید.

زمانیکه جنرال محمد عمرخان (سورجرنیل) به گردیز رسید. جنرال محمد صدیق خان عازم کابل گردید. بعد از اینکه صاحبزاده محمد صدیق خان عازم کابل شد. سورجرنیل طور مخفیانه با جنرال محمد نادرخان در تماس شده و معاهدهء بعمل آوردند که سورجرنیل می باید به طرفداری نادرخان همکاری نماید و بعد از گرفتن قدرت سورجرنیل به صفت صدراعظم کشور مقرر خواهد شد (درحالیکه بعد از موفقیت موصوف محبوس شد).

سورجرنیل به کابل اطلاع داد که وضع جنوبی نهایت وخیم و قوای دولتی قلیل است. جهت کمك به ما قواء بفرستید. سورجرنیل تا وقتی تیلفونی به کابل در تماس و قواء خواست که بالآخره شخص حبیب الله در تیلفون به سورجرنیل گفت: «در کابل قطعاً عسکر نمانده اگر می خواهید که صرف چند نفر پیره داران و حاضر باشان را که مانده بفرستم.»

چون کابل از عسکر خالی شد، موضوع را سورجرنیل طور

خصوصی به جنرال محمد نادر خان راپور داد. روز سوم در قسمت سید کرم قوای دولتی جهت دفاع در مقابل عساکر نادر خان آماده، حمله بودند که ناگهان قوماندان قواء (سورجرنیل) در ۱٦ میزان ۱۳۰۸ از عساکر متعلقه، خود جدا و تسلیم قوای نادری شد. این مسئله ضربت شدیدی بر پیکر دولت زده عسکر دولتی که خود را بی سر دیده بودند، در جنگ شکست خورده و چند صد نفر در اثر خیانت سورجرنیل به شهادت رسیدند. قوای نادرخان تحت سرپرستی شاه ولی خان برادر نادر خان در حالیکه اسلحه، زیادی از عساکر دولتی در گردیز بدست آورده بودند به طرف کابل سوق داده شدند.

شاه ولی خان با قوای خود بیراهه ها را عبور و از طریق دوبندی و خوشی لوگر به کابل رسیده و کوه شیر دروازه را معسکر خود قرار داد. به تعقیب آن روز دیگر جنرال محمد نادرخان هم با قوای خود با عساکر دیگر در کوه شیر دروازه یکجا گردید.

این طی طریق چنان سری و از بی راهه ها صورت گرفته بود که حتی پردل خان سپهسالار قوماندان درویش لوگر هم خبر نشد ورنه کار نادرخان را یکطرفه میکرد.

بهرصورت بتاریخ ۲۳ میزان ۱۳۰۸ هـ ش جنرال محمد نادرخان امر فیر توپ را به قوای خود بالای ارگ شاهی صادر نمود.

دولت که تا این وقت از رسیدن جنرال نادر با قوایش در اطراف کابل نو خبر شده بود. امیر حبیب الله امر نمود که فامیل های جنرال محمد نادرخان - که در منزل شخصی خود در باغ علیمردان بودوباش داشتند، طور محبوس بداخل ارگ نقل داده شوند.

اگرچه نادرخان از موضوع خبر شده بود با آنهم حتی به اولاد و فامیل خود هم رحم نکرده جهت بدست آوردن قدرت، ارگ را مورد بمباردمان قرار داده در ثانیه جبهه خانهء ارگ آتش گرفت. بتاریخ ۲٤ میزان ۱۳۰۸ هـ ش ارگ در محاصرهء قوای نادری تحت سرپرستی شاه ولی خان برادر نادر خان قرار گرفته عساکر محدود و مأمورین خادم دین رسول الله داخل ارگ گردیده جنگ سختی درگرفت. در این وقت قسمتی از عساکر خادم دین رسول الله و معیت وزیر جنگش سید حسین خان در نهرین و تعدادی هم تحت قیادت سپهسالار پردل در لوگر قرار داشت.

نادر خان از ترس اینکه قوای نهرین یا لوگر به کابل نرسد در حملات خود از عجله کار میگرفت، درین هنگام از یك طرف مردم شجاع جنوبی داخل شهر ریختن گرفته بودند و از سوی توپ های پی در پی قوای نادری ارگ را مورد بمباردمان و از طرفی هم جبهه خانهء ارگ شعله ور و کابل در محاصره قرار گرفته بود - حبیب الله که وضع را وخیم، و نزدیك بود که هزاران طفل و بزرگ در شهر کابل مورد فیرهای توپ قرار گرفته و به قتل برسند، مجبوراً در صدد خارج شدن از ارگ شد.

در همین اثناء یك نفر صدا برآورد:

«امیر! فامیل نادر خونخوار انگلیس مشرب نزد ما است. اجازه بدهید آنها را طور عام به قتل برسانیم.»

خادم دین رسول الله مکثی نموده گفت: «شرط مردی نیست که اطفال و زنان بی گناه به شومی نادر کشته شوند. اگر خداوند (ج) ما را پیروز گردانید جواب خود نادر را خواهیم داد، در غیر آن آنچه رضای پادشاهء پادشاهان بود همانطوری میشود» و امر کرد تا جهت مصئونیت،

فامیل نادرخان را در حرمسرای ارگ منتقل بسازند. چنانچه بعد از فتح کابل توسط قوای نادری صرف یك طفل از فامیل نادرخان در اثر چرهء بمب خود نادریان بقتل رسید و عایشه جان خواهر محمد داؤد فلج گردید که بالآخره از دست کمونیست ها در هفت ثور به شهادت رسید.

به همه حال خادم دین رسول الله با فامیل خود از طریق دروازهء شمالی ارگ ساعت یك شب بتاریخ ۲٤ میزان ۱۳۰۸ هـ ش خارج شده و از راه کوتل پای منار و دشت قلعهء حاجی پای پیاده بعد از ۹ ماه و ۳ روز سلطنت راهی شمالی گردید.

امیر با خانوادهء خود که تا دیروز قدرت یك مملکت در ید قدرت او بود، امروز با مشکلات زیادی پای پیاده در نصف شب راه می پیماید.

بلی شفق دمید و امیر در پای ناب کوهدامن در بین ملك های میربچه خان اطراق نموده و ناشتا را صرف نمود.

بعد از گذشت ساعتی امیر با خانواده اش به راه افتاد و ساعت ۱۱ قبل از ظهر در قلعهء ملا ویس الدین (۱) که در شمال کلکان واقع است رسید و این قلعه را محل اطراق خود تعین نمود.

ارگ بتاریخ ۲۵ میزان ۱۳۰۸ هـ ش بروی سپاهیان فاتح نادر خان باز، و نادر خان در همین روز ۲۵ میزان در مسجد بزرگ عیدگاه در یك مراسم کوچك به پادشاهی افغانستان گماشته شد.

مردم که از یك طرف از جنگ ها و از سوی از اعمال بعضی احکام خادم دین رسول الله به ستوه درآمده بودند منتظر شخصی بودند که کشور را آرام و امنیت را بر قرار سازد.

---

(۱) قلعه، ملاویس الدین در قریه، موسوم به قریه حضرت بابه قنبر در شمال کلکان موقعیت دارد.

بلی جنرال محمد نادرخان فاتح بعد از سه روز بتاریخ ۲۷ میزان مطابق هدایت انگلیسها در صدد تفرقه شده و مردم جنوبی را امر چپاول بر مردم شمالی داد.

اگرچه اشخاص دانا و چیز فهم جنوبی ازین کار صرف نظر نمودند، اما عدهء دیگر امر شاه را تطبیق و بعد از چور و چپاول شکردره و سرای خواجه امر بازگشت برای شان صادر و چپاول گران بعد از سه روز دوباره به کابل برگشتند.

بلی، در همین هنگام (چپاول) مردم چنین سرود را می خواندند:

مسلمانا ببینید حال ما را * منگلی می برد کالای ما را

به همه حال خادم دین که وضع را خطرناك دید قلعهء ملاویس الدین در کلکان را ترك و عازم ارگ جبل السراج گردیده منتظر ورود سید حسین و حملهء دوباره به کابل بود. اما غافل از این - که سید حسین قبلاً از نهرین بیعت خود را توسط پسرش به محمد نادرخان فرستاده بود.

چهار روز از پادشاهی محمد نادرخان و یك روز از چپاول مردم کوهدامن توسط عمال نادر نگذشته بود که پردل خان سپهسالار بعد از خبر شدن با ۱۲ هزار عسکر بتاریخ ۲۸ میزان به کابل رسیده جنگ شدیدی در چندین قسمت کابل درگرفت که باعث شکست های پی هم قوای نادری گردیده و پردل توانست خود را با قوایش تا وزیر آباد کابل برساند.

نزدیك بود که ارگ در محاصرهء قشون پردل خان درآید و نادر خان که چنین دید ترس و وحشت سراپای وجودش را به لرزه درآورد.

او غافل از این بود که شاه شاهان خداوند زمین و آسمان اراده

کرده است تا نادر پادشاه شود. بهرصورت ۲ روز بعد از جنگ، پردل توسط فیر یکنفر افراد خودش به هلاکت رسیده قوای او که بی سر شده بودند همه به طرف شمال کابل در حرکت شده رو بفرار نهادند. دولت ۳ روز جسد سپهسالار پردل را در چوك کابل به تماشا آویزان نمود.

وجود حبیب الله در جبل السراج سبب هراس نادرخان در کابل بود. و نادرخان همینکه از شر پردل خود را خلاص یافت در صدد توطئه علیه حبیب الله خان گردید.

نادرخان بزرگ جان مجددی را از سرای خواجه خواسته به او گفت: «حضرت صاحب! شما دیدید که مردم جنوبی علیه مردم شمالی سخت مخالف هستند. کوشش کنید که یا حبیب الله خارج برود و یا خود را تسلیم کند و هرکاری که بخواهد برایش داده میشود. درغیر آن این بار به مردم جنوبی امرمیدهم که حتی بر بریدن سرمردم شمالی هم رحم نکنند.»

بزرگ جان مجددی که چپاول شدن چند روز قبل مردم شمالی را به چشم سر دیده بود حاضر شد تا نزد حبیب الله رفته نظر نادرخان را به او گوشزد کند.

بلی بزرگ جان مجددی با یك نفر نماینده‌ء دولت موسوم به نائب سالار زلمی خان منگلی عازم شمالی شده ساعت ٥ عصر به ارگ جبل السراج رسیدند و نظر نادرخان را به سمع حبیب الله خان رسانید.

حبیب الله در جواب گفت: «حضرت صاحب! من اگر پادشاه شوم یا کشته شوم حاضر نیستم که به ملك بیگانه بروم. چند روز بعد انشاءالله سید حسین با قوای خود آمده دوباره به کابل حمله میکنیم. خداوند مهربان است که کابل را متصرف شویم.»

بزرگ جان مجددی با نمائنده دولت دوباره به کابل برگشته سخنان حبیب الله را به سمع محمد نادرخان رسانید. نادرخان که از شنیدن این سخنان سخت برآشفته و قهر شده بود، هدایت داد که سید احمد نائب سالار پسر شاه نور (۱) هزاره را به دربار حاضر دارند.

بعد از اینکه پسر شاه نور به دربار حاضر شد. نادرخان به او گفت: «شما مردم هزاره سالها از دست مردم شمالی تکلیف ها دیده اید. پس به کوهدامن رفته قصد خود را بگیرید. مال و ناموس این مردم از شما و سر شانرا به من بیاورید.» این بار میخواست مردم هزاره را با مردم شمالی درآویزد و خود به اصطلاح بعد از خیت کردن آب ماهی بگیرد.

پسر شاه نور سلامی زده گفت: «هدایهء شما مطلقاً تعمیل است. از لطف شما تشکر.»

این انسان چاپلوس چنین هدایت را لطف میخواند.

بهرصورت در مجلس که جناب بزرگ احمد مجددی نشسته بود از جا برخاسته نزد محمد سرور خان مصاحب حضور نادرخان رفت.

(محمد سرورخان اصلاً از تره خیل ده سبز کابل بود ولی چون در دوبری کارندهء کوهدامن زمین داشت لهذا به شخص بزرگ جان مجددی مخلص و ارادتمند بود.)

بزرگ جان به مصاحب گفت: «امرهای شاه به دیوانه می ماند از شما امیدوارم تا خون هزاران مسلمان بیچاره را خریده اجر دارین را کمائی نمائید.»

---

(۱) پسر شاه نور از مردم هزاره و در اول از اشخاص طراز اول و اعتمادی نادرخان بود ولی بعدها توسط دولت محبوس و به قتل رسانده شد.

محمد سرورخان که واقعاً شخص خوب و مسلمانی بود تحت تأثیر گفتارهای او رفته گفت: «حضرت صاحب! من حاضر به هر نوع همکاری هستم.» پس هر دو نزد نادرخان رفته بزرگ جان مجددی گفت: «اعلی حضرتا! اوامری که شما صادر میکنید از یکطرف سبب تزلزل سلطنت شما خواهد شد و از سوئی هم وضع مملکت را وخیم خواهد ساخت. درین وقتیکه انگلیس وروس در صدد توطئهء علیه کشوراسلامی ما هستند چرا شما مردم کشور راباهم به جنگ می اندازید. شما به صفت شاه افغانستان مصالح عامه را مدنظر داشته باشید نه از یك قوم به خصوص را.»

اگرچه این سخنان، شاه را خوش نخورد ولی چون اول سلطنتش بود نخواست با روحانیون از در مخالفت پیش بیاید.

پس رو سوی بزرگ جان مجددی کرده گفت: «حضرت صاحب! من دشمن شمالی نیستم. ما را مجبور می سازند (اشاره به سوی خادم دین رسول الله بود). شما چارهء بسنجید.» آنگاه بزرگ جان از ارگ خارج و روانهء کوهستان شدند.

بلی بزرگ جان مجددی مستقیماً نزد حضرت شمس الحق مجددی رفته تمام جریانات را به ایشان شرح داد، و از ایشان خواهش نمود تا در مورد چارهء سنجیده و با نادرخان در تماس شود که دیگر مردمان بیچارهء شمالی تاب ظلم حکومت را ندارند. بزرگ جان مجددی بعد از سپری نمودن یك شب دوباره به کوهدامن آمده منتظر نتیجه بودند.

و اما روز دیگر شمس الحق مجددی در حالیکه پسرش عبدالحمید مجددی و چند نفر دیگر ایشانرا همراهی می نمودند به ارگ جبل السراج

آمدند تا باحبیب الله خان در تماس شوند. درین وقت حبیب الله خان جهت بعضی امورات به خارج از ارگ رفته بود و چون ملازمان احوال بردند، حبیب الله خان فوراً خودرابه ارگ رسانیده بعدازاحوال پرسی باهم نشستند شمس الحق مجددی تماماً موضوعات را مفصلاً به حبیب الله شرح داد.

حبیب الله خان که این بار باز هم نمی خواست رفتن به خارج و یا تسلیم شدن به دولت را قبول کند مکثی نموده هیچ نگفت.

و اما شمس الحق مجددی که از سیمای او دانسته بود به حبیب الله خان گفت: «آیا به یاد داری: که میگفتی چون امان الله کافر شده من علیه او جهاد میکنم و کدام مقصد دیگر از قبیل سلطنت وغیره ندارم. آیا به یاد داری: که مردم شمالی از ناموس خود گذشته به سرومال بالایت ایستاده شده و بالآخره ترا به پادشاهی تمام مملکت برداشتند، ولی امروز که ناموس مردم و قومت در خطر است تو باز هم در صدد سلطنت و قدرت هستی.» حبیب الله این مرد شجاع و با ایمان ناگهان تکانی خورده گفت: «بسیار خوب، حضرت صاحب! وقتیکه چنین است. پس نزد نادرخان رفته به او بگوئید من خارج نمی روم و حاضر نیستم در خاك کفر دفن شوم. تو با من قسم کن، من خود را تسلیم میکنم.»

شمس الحق مجددی با دو نفر دیگر دوباره عازم کابل شده موضوع را به سمع نادرخان رسانیدند. نادرخان خوشحال شده چهار برادر خود هر یك سردار عبدالعزیز خان، سردار شاه ولی خان، سردار محمد هاشم خان و سردار شاه محمود خان را خواسته هر پنج برادر در هفت ورق قرآن عظیم الشان مهر و امضاء نموده و تحریر نمودند که: «اشارتاً و دلالتاً حبیب الله را نمیکشیم.»

شمس الحق مجددی قرآن عظیم الشان را گرفته (۱) نزد حبیب الله خان رفت و قرآن شریف را به او داد، در همین هنگام بزرگ جان مجددی داخل اطاق گردیده بعد از مفاهمه جویای احوال شده و از موضوعات مطلع گردید و همینکه قرآن عظیم الشان را دید گفت: «حبیب الله خان قسم نادرخان با برادرانش چندان اعتبار ندارد.» در همین هنگام شمس الحق مجددی گفتار بزرگ جان را تائید نموده رو بسوی حبیب الله کرده گفت: «قسم پادشاهان چندان اعتبار ندارد. حال اختیار بشما که خود را فدای قوم میکنید و یا قوم را فدای خود.»

حبیب الله خان قرآن عظیم الشان را به سر و چشم های خود مالیده سلاح خود را از کمر - باز و عازم کابل گردید.

بیائید چند کلمه از زبان استاد سخن خلیلی بشنویم:

(محمد نادرخان فاتح در تالار مؤقت دربار به انتظار خادم دین رسول الله نشسته بود و وزرای سابق و نو دور او حلقه زده بودند.

چه منظر عجیبی! فاتحی با ریش سیاه و سفید، با عینکهای براق، دستار محرابی بر سر و لباس شیك فرانسوی بر تن با سوابق درخشان سالاری، جلال و شکوه سرداری و شهرت دیپلوماسی بر کرسی کامیابی تکیه زده بود.

و اینك دشمنی که چندین بار او را هزیمت داده و تاج تخت شاهی را از عشیره، او با شمشیر گرفته با سادگی روستائی و شهامت راستین سربازی در برابرش ایستاده است.

---

۱) این سفر زلی خان منگلی به صفت نماینده، دولت هم با ایشان عازم جبل السراج گردید.

کسیکه میتوانست سالها درد سر محمد نادر خان را فراهم سازد، اینك از مرگ حتمی نه هراسیده (به خاطر ناموس وطن) به پیمان او اعتماد نموده به پای خود آمده است تا بیشتر خون مسلمانان هموطن اش نریزد.

او ندانسته بود که هر پیمان شایستهء اطمینان نیست.

چنان اعصابش آرام بود که گویا او را به مهمانی خواسته اند. هر قدر جنرال نادر شاه خواست خادم دین بنشیند ولی او از نشستن اباء ورزید.

همه با دیدگان از حدقه برآمده منتظر بودند که این دربار خونین به کجا منتهی میشود و انگور فروش بی سواد چگونه از گذشته پوزش می طلبد. وقار و متانت وی کرسی نشینان دربار را چنان به دهشت و رعب انداخته بود که کسی یارای دیدن تیز را به سوی او نداشت، به جز آن نگاه دقیق که از ورای شیشهء عینك سراپای او را برانداز میکرد و به دل میگفت قهرمان ساده دل چه آسان به دام افتاده است.

خادم دین آهسته و متین به پیش رفت و مهر پادشاهی را که با زنجیر نقره ئی در گردنش آویخته بود روبروی محمد نادرخان بر میز نهاده و آنگاه چنین گفت: «پروردگارا! خداوندا! تو گواه باش با همه خطراتیکه از چار سمت افغانستان را تهدید میکرد من باغبان زادهء بی سواد آنرا سلامت و بدون کم و کاست به این محمد نادرخان تسلیم میکنم. البته ارادهء تو چنین رفته بود.

امیدوارم روزی که سلطنت را از خانوادهء او میگیرند آنها نیز این امانت را با حدود کاملش سلامت به فرزندان وطن بسپارند.»

آنگاه به سخنانش ادامه داده چنین گفت: «در باب رفقایم قصاب نخواهی بود که بکشی، بازرگان نیستی که بفروشی، شاید مانند جوانمردان به پیمان خود وفا کنی. در قسمت خودم خواهشی ندارم.»)

با ختم سخنان حبیب الله خان - نادرشاه حبیب الله را با رفقایش نوازش کرده به آنها گفت که چند روزی در دروازهء شمالی ارگ اطاق بشما داده میشود و شما مهمانان ما هستید، بعداً سخن میزنیم. اگرچه در ظاهر ایشان مهمان شاه بودند ولی در حقیقت محبوس - این مهمانی یك هفته دوام نمود.

بلی یك هفته بعد نادرشاه احترام قسم (قرآن) و شرط مهمانی را بجا آورد. یعنی حبیب الله را با رفقایش هر یك سید حسین وزیر جنگ اش،، حمیدالله برادرش، صاحبزاده شیرجان خان وزیر دربارش، صاحبزاده محمد صدیق خان قوماندان نظامی اش در پکتیا، محمد محفوظ خان معین وزارت حربش، ملك محمد محسن والی کابل، سیدمحمد خان یاور، غلام قادر خان چنداولی منشی دفاع و دو نفر خواهرزاده هایش در پای دیوار شمالی ارگ بتاریخ ۲٤ عقرب ۱۳۰۸ هـ ش اعدام نموده و اجساد آنها را مدت سه روز در قسمت پوستین دوزی های کابل فابریکهء سنگ زغال بین مکرویان و قلعهء زمان خان درقسمت سفلی قبر نادرخان امروزی آویزان نموده و بعداً اجساد این شهیدان را در همانجا به خاك سپاریدند.

انا لله و انا الیه راجعون

سه شنبه ٥ / ۲ / ۱۳٦۳ هـ ش

مطابق ۲٤ / ٤ / ۱۹۸٤ میلادی

در حال آوره گی



طوریکه گفتیم ٦٠ سال قبل روسها، افغانستان، این کشور مردخیز، اسلام پرور را مثل لقمهء چربی برای خود زیر نظر داشتند، همان طوریکه امروز کشور مان را کالبدی از مرگ ساخته اند و از بهار سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹ م) تا کنون صدها، هزارها جوانان ما در لابلای زنجیرهای تانك های غول پیکر روسی جان سپرده اند، هزاران قصبه، قریه، روستا و شهرهای کشور ما با انفجار بم های ناپالم و آتش افروز طوری نابود گردیده اند که اجساد هزاران پیرمرد، زن و اطفال معصوم و بی دفاع در بین مواد انفلاقیه آن خورد و منهدم گردیده، و درین مدت روزی نیست که هزاران فامیل با از دست دادن پدرها، برادرها و شوهرهای خود - فاقد سرپرست، با چشمان گریان، پاهای عریان، افتان و خیزان دسته، دسته به ممالك اسلامی ایران و پاکستان سرازیر نشوند که نظارهء سرازیر شدن این فامیل های بی دفاع قلب هر مسلمان بادرد را دردمندتر می سازد.

به تمام جهان اسلام هویدا است که آواره شدن، از دست دادن پدران، برادران و شوهران این فامیل ها تنها بخاطر خود شان و یا تنها برای آزادی افغانستان نه، بلکه شهادت این رادمردان در شاهراه پرجلال دعوت اسلامی و شناخت حق از باطل صورت گرفته است به همین حالت اضافه تر از شصت سال قبل کشور اسلامی بخارا مثل امروز زیر سُم ستوران

کمونیزم قرار گرفت. هزاران مرد و زن به شهادت رسیدند، صدها قریه و قصبه ویران شدند، ده ها مسجد و مدرسه - که مرکز آموزش علوم الهی(ج) بود به خرابه، سینما و یا تیاتر تبدیل و مثل امروز هزاران نفر آواره و دربدر گردیدند. قسمتی به جیحون دریا غرق و عده، هم به این طرف آمو دریا خود را در عالم اسباب در پناه، برادران مسلمان افغانی شان قرار دادند. و اما آنچه آرزو میرفت، مورد دلجوئی قرار نگرفتند، گرچه مردم بیچاره، افغانستان تا حد توان با برادران مهاجر خود همکاری کردند، اما دولت های وقت (به استثنای حکومت خادم دین رسول الله که متأسفانه عمر کمی داشت) هیچ یك احترام (انما المؤمنون اخوة) و شهامت افغانی را بجا نیاورده، فقط برای حفظ بقای خود با روس ساختند و یك کشور اسلامی را از صحنه، گیتی برانداختند.

آیا چرا آنها اشك بیوه زنان، یتیمان و بازماندگان شهدای راه حق را که در بخارا جانبازانه خون خود را در راه حق و دین حق ریختاندند به خاطر عطوفت اسلامی و انسانی پاك نکردند؟

آیا چرا روح شهیدان گلگون کفن راه اسلام را شاد نکردند؟

آیا چرا نخواستند که بیرق لا اله الا الله یکبار دیگر در سراسر بخارا به اهتزاز درآید؟

آیا چرا ندانسته بودند که روزی کشور شان به همینطور مورد تجاوز روسها قرار میگیرد؟

جواب این چراها را فرد فرد ملت مسلمان و بادرك افغانستان میدانند.

از موضوع دور نشویم: ٦٠ سال قبل از اثر بی کفایتی حکام وقت

نزدیك بود کشور اسلامی افغانستان را خرس های قطبی ببلعد که در آن وقت جهان اسلام هم در خواب گران خود قرار داشت. اما خوشبختانه از داخل کشور مردان پرافتخاری ظهور کردند. آنها بر علاوه اینکه روسها را نگذاشتند تا به مرام شوم شان که رسیدن به آبهای گرم از طریق اشغال افغانستان بود برسند. بلکه توانستند حتی این مرام آنها را ۶۰ سال به عقب اندازند.

این شخصیت ها که تحت قیادت علمای کشور، زیر سایهء بیرق مقدس الله اکبر قیام نمودند توانستند توسط شخص بی سوادی (امیر حبیب الله خادم دین رسول الله) سالهای سال چشم طمع بیگانه گان را کور سازند.

بلی ما هم بر خود لازم دانستیم تا در قسمت اخیر این کتاب شمهء از کاردانی آنها را ذکر نمایم.

یکی از شخصیت های فاضل روحانی کشور که در رأس مجاهدین بر علیه حکومت امانیه (شرح حالات آن در صفحات گذشته ذکر گردید) قرار داشتند جناب شمس الحق، از فامیل مجددی مشهور به حضرت صاحب کوهستان میباشند.

نسب جناب ایشان در ششم واسطه به امام ربانی، غوث صمدانی، مجدد الف ثانی (رح) میرسد.

ایشان در سال ۱۲۴۳ هـ ش در قریهء رخه ولسوالی پنجشیر ولایت پروان چشم به جهان کشود و به سن ۱۳ سالگی رسیده بودند که قبلهء امجد شان جناب حضرت شیخ عزیز احمد مجددی در سال ۱۲۵۶ هـ ش در قریهء رخه پنجشیر جهان فانی را وداع گفتند و در همانجا مدفون هستند.

به همه حال شمس الحق صاحب در معرکهء استقلال کشور سهم بارزی داشته و همه مردم کوهستان تحت قیادت ایشان آمادگی خود را به جهاد علیه کفار اعلان نمودند.

جناب ایشان در جهاد علیه حکومت لاتی امان الله هم دوشادوش در تمام سنگرها همرکاب مجاهدین به صفت قائد آنها قرار داشتند. ولی همینکه حکومت خادم دین رسول الله تأسیس گردید جناب شان دوباره به خانقاه خود رفته مصروف تدریس علوم دینی شدند تا آنکه بالآخره در سال (۱۳۰۹ هـ ش) به عمر ٦٦ سالگی رحلت فرموده و از ایشان دو پسران به اسامی عبدالحمید مجددی و عبدالرزاق مجددی باقی ماندند.

عبدالرزاق در عُنفوان جوانی چشم از دنیا بسته و اما جناب عبدالحمید مجددی که در تمام غزوات همرکاب جناب والد شان بودند - شخص عالم، متقی، پرهیزگار و سجاده نشین پدر شان بود. ایشان بر علاوه اینکه در مبارزهء مردم شمالی در زمان حکومت امانی از هیچ نوع فداکاری دریغ نورزیده بودند در دوران حکومت ظاهر شاهی هم آرام نه نشسته در راه تبلیغ دین مبین اسلام و مبارزه علیه هر نوع فساد، فحشاء و بدعت لحظهء فروگذاشت نکردند. تا اینکه بالآخره جناب شان بعد از کودتای کمونیستی توسط غلامان روس به هدایت باداران شان محبوس و تا الحال درکی از آنها نیست.

ضمناً خدمات نواسه ایشان، عبدالمالك مجددی در راهء اسلام در زمان حکومت خادم دین و در حالت فعلی که علیه کمونستان در پیکار میباشند قابل یادآوری است.

یکی دیگر از شخصیت های روحانی و عارف الهی در کشور که در

رأس مبارزین علیه حکومت امانیه قرار داشته و از اول خادم دین رسول الله را همکاری می نمودند (شرح آن در صفحات گذشته تذکر رفته است) جناب بزرگ جان از فامیل علم دوست و شریعت پرور مجددی مشهور به حضرت صاحب کوهدامن میباشند.

جناب شان در سال (۱۲۵۷ هـ ش) در قریهء اراضی ولسوالی سرای خواجه (میربچه کوت) ولایت کابل چشم به جهان کشودند و به سن ۱۲ سالگی رسیده بودند که والد گرامی شان جناب قیوم احمد مجددی در سال (۱۲٦۹ هـ ش) جهان فانی را وداع گفتند و در قریهء ده سقی دفن گردیدند.

جناب شان که در زمان صغارت یتیم شده بودند تحت تربیهء برادر ارشد شان جناب فضل احمد مجددی قرار گرفته علوم دینی را از ایشان بیاموختند.

به همه حال بزرگ جان مجددی در معرکهء استقلال کشور در زمرهء مجاهدین قرار داشته و در جهاد علیه کفار انگریزی و استقلال کشورش سهم فعالی داشتند به همین مناسبت در ختم جهاد و پیروزی مسلمانان امان الله خان باغ شاهء کوهدامن را (که در منطقهء گذر سرای خواجه قرار دارد) طور مکافات به جناب شان بخشش نمود. اما جناب شان که شخص متقی و پرهیزگاری بودند این بخشش شاه را نپذیرفته گفتند: «ما در راه خدا و جهت استرداد استقلال کشور خود جنگیدیم، بدین لحاظ نمی خواهم جهاد خود را در مقابل متاع ناچیز دنیوی به فروش برسانم»، لهذا همین باغ را بعد از مستردی، امان الله خان به رشید احمد مجددی پسر کاکای بزرگ جان به پاس خدمت بزرگ جان مجددی بخشش کرد.

به همه حال ایشان با وصف خدمات شایانی که در راهء حفظ نوامیس ملی و قیام مبارزین مسلمان کشور با برادران خود هر یك فضل احمد مجددی، سید احمد مجددی و مخدوم احمد مجددی انجام دادند بعد از بقدرت رسیدن خادم دین به منزل خود در کوهدامن رفته مصروف مسائل دینی و تدریس اسلامی شده و همینکه خادم دین رسول الله ١٤ قلبه زمین و ٤٠ هزار اسلحه تاك سردار جان محمد خان واقع قلم چاغ سرای خواجه را طور بخشش به موصوف پیش نهاد کردند همه را مسترد کرده و هیچ یك را نپذیرفته باز هم گفتار گذشتهء خود را مبنی بر اینکه جهاد مسلمین بالای متاع دنیوی نبوده بلکه خاص فی سبیل الله میباشد، تکرار کردند.

تا آنکه این فاضل روشن ضمیر بالآخره در سال ۱۳۱۲ هـ ش به عمر ٥٦ سالگی جهان فانی را وداع گفته و در جوار مرقد والدش در ده سقی دفن گردیدند که مزار ایشان بنام حضرت جی صاحب در کوهدامن زیارتگاه خاص و عام میباشد.

بزرگ جان مجددی دو پسر بنامهای غلام فاروق مجددی و معصوم جان مجددی داشتند که معصوم جان مجددی در عنفوان جوانی به عمر ۲۳ سالگی در خان آباد مریض و بعد از چند روزی جهان فانی را وداع نموده و در پهلوی مرقد کاکای بزرگوارش فضل احمد مجددی دفن گردیدند.

و اما جناب غلام فاروق مجددی پسر ارشد شان در زمان صدارت محمد داؤد که میخواست رفع حجاب را آزاد بگذارد - قبل از اینکه مرام های شوم خود را جامهء عمل بپوشاند، عدهء از علماء موسفیدان و بزرگان کشور را محبوس نمود که از جمله یکی هم غلام فاروق مجددی بود.

بهرصورت ایشان مدت پنج سال عمر خود را بدون سرنوشت در زندان سپری نموده تا آنکه بالآخره رها شدند و الحمد لله فعلاً حیات داشته و در جهاد فعلی اسلامی افغانستان علیه کمونیزم ملحد و خداناشناس خدمات شایان شان به همه گان معلوم است.

از شخصیت های عالم و روحانی کشور که در مبارزهء اسلامی علیه حکومت امانیه قرار داشتند و تا آخر دست از مبارزه اسلامی برنداشت جناب محمد شریف (میاگل جان) مشهور به پسر آخندزاده صاحب تگاب می باشند.

جناب شان در سال ۱۲۸۰ هـ ش در قریهء (اسلام آباد) ولسوالی علی شنگ ولایت لغمان چشم به جهان کشود. ایشان به سن ۵۳ سالگی رسیده بود که پدر بزرگوار شان جناب محمد حمیدالله مشهور به آخندزاده صاحب تگاب جهان فانی را وداع گفته به رحمت ایزدی پیوست.

به همه حال میاگل جان در معرکهء استقلال افغانستان در پهلوی پدر بزرگوار شان دوشادوش مجاهدین در پیکار بودند و بعد از پیروزی مسلمین نشان ستور اول به پاس خدمات شان برای شان تفویض گردید.

موصوف در مبارزه علیه حکومت بدعت پسند امانی طرف مبارزین را گرفته و تا آخر علیه دولت امانی مبارزه نمود و بعد از به قدرت رسیدن خادم دین هم خدمات قابل قدری را انجام دادند و در مسئلهء حل موضوع مردم مشرقی و والی علی احمد خان با بزرگ جان مجددی و مولوی عبدالحی همرا بودند. موصوف در زمان حکومت ظاهرشاه لقب فخرالمشایخ را حاصل کردند.

بهرصورت ایشان بالآخره بتاریخ نهم میزان سال ۱۳۶۲ هـ ش در

حالیکه شرف بیت الحرام را حاصل نموده بود جهان فانی را وداع گفته و در همانجا دفن گردید.

پسران شان هر یك احمد جان آغا - حامد جان آغا - حمیدالله جان آغا فعلاً در جهاد مقدس اعلای کلمة الله، طبق راه پدر ایفای وظیفه می نمایند. و پسر چهارمی شان شاه جان آغا - به هدایت روسها توسط نوکران شان محبوس و تا حال از ایشان معلومی نیست.

شخصیت دیگری از عرفای اسلام در کشور که ایشان هم در راهء اعلای کلمة الله و مبارزه علیه حکومت غاصب امانی قرار داشتند - جناب مولوی عبدالغنی مشهور به مولوی صاحب قلعهء بلند پروان میباشند.

موصوف در سال ۱۲٦۰ هـ ش در قریهء شهباز خیل ولسوالی کوهستان ولایت کاپیسا چشم به جهان کشوده و هنوز به سن بلوغ نرسیده بودند که پدر بزرگوار شان قاضی عبدالحکیم در رستاق بدخشان رحلت و در همانجا مدفون گردیدند.

مولوی عبدالغنی صاحب در جنگ استقلال کشور با عدهء از علماء مخلصین خود شرکت نموده و بعد از فتح و پیروزی مسلمین بخشش های دولت را نپذیرفته گفتند: «ما از خداوند (ج) اجر جهاد خود را خواستاریم.»

جناب ایشان در زمان حکومت امان الله به حیث عضوء لویه جرگه تعین و خدمات قابل قدری را انجام دادند.

و اما همینکه وضع کشور و دگرگونی امان الله را بدیدند فوراً در صدد مبارزه برآمده و در قیام مردم مسلمان علیه دولت امان الله رول

مهمی را بازی نموده خاصتاً در قسمت فتح حکومت کلان پروان و حملهء مجدد بر کابل مبارزین از هدایات ایشان مستفید می شدند. ولی بعد از به قدرت رسیدن خادم دین هیچ منصبی را نپذیرفته متوجه خانقا و تدریس علوم شدند. و همینکه محمد نادرخان بر سریر سلطنت می نشیند ایشان از دولت پنهان می شوند تا آنکه بالآخره مورد لطف نادرخان قرار گرفته و دوباره به خانقاهء خود می آید.

ولی زمانیکه دولت محمد ظاهرشاه در صدد تخریب علیه اسلام و پیشرفت گروهای خداناشناس می شود - جناب مولوی صاحب از وضع آگاه و فوراً در سال ۱۳۳۲ هـ ش حزب الله را تأسیس میکنند که این حزب خدمات قابل قدری را در راه پیشبرد مرام مقدس اسلام ایفا ء میکند به همه حال این شخص مبارز بالآخره در سال ۱۳٤۷ هـ ش جهان فانی را وداع گفته به رحمت ایزدی پیوست و پسران شان هر یك عنایت الله، فضل من الله، صبغت الله و ولی الله هم صاحبان علم و دانش اسلامی بوده. پسر ارشد شان محترم عنایت الله ابلاغ فعلاً در جهاد اسلامی افغانستان دوشادوش مجاهدین فعالیت میکنند.

شخصیت دیگرروحانی کشورکه درمبارزه علیه دولت امان الله قرارداشتند-جناب عبدالله جان مجددی ازحضرات ده میرکوهدامن میباشند.

ایشان در سال ۱۲٦۵ هـ ش در باغبان کوچه کابل تولد شدند و هنوز به سن ۳ سالگی نرسیده بودند که والد شان جناب حضرت میا غلام نقشبندمجددی درسال ۱۲٦۸هـ ش درکابل ازطرف عبدالرحمن خان به شهادت رسانیده شد ومرقدمنورشان درباغ عمومی کابل فعلاًموجود میباشد.

بلی جناب عبدالله جان مجددی که پدرش به حکم عبدالرحمن خان

به شهادت رسیده بودند مورد نوازش و دلجوئی امیر شهید حبیب الله خان قرار گرفته با برادرش غفور جان مجددی به صفت حاکم دهزنگی هزاره جات مقرر، و فرمان صادر شد که یك سال عبدالله جان حکومت کند و سال دیگر غفور جان و تقریباً این حالت ۱۲ سال دوام نمود.

ایشان در مبارزه علیه حکومت امانی از جمله، طرفداران طراز اول خادم دین رسول الله بوده و در همه امورات به خادم دین مشوره های مفید میدادند و بعد از به قدرت رسیدن خادم دین ایشان در اثر خواهش جدی امیر به صفت نائب الحکومه، قطغن تعین گردیدند. ضمناً برادر شان غفور جان مجددی به صفت رئیس گمرك کابل ایفای وظیفه می نمودند.

ولی همینکه اعلیحضرت محمد نادرخان بر اریکه، سلطنت نشست هر دو برادر به هندوستان تبعید گردیدند که فرار غفور جان مدت یکسال به درازا کشید ولی عبدالله جان مدت هفت سال را در حالت فرار گذرانید و در کراچی میزیست. این مرد مبارز در هندوستان هم علیه حکومت نادرخان دست به مبارزه زد که سبب حبس شان از طرف انگلیسها گردید و جناب شان مدت ۲ سال و شش ماه در سنتر جیل ملتان محبوس ماندند.

ایشان بعد از رهائی در کراچی در سال ۱۳۱۷ هـ ش داعی اجل را لبیك گفته به رحمت ایزدی پیوست و در شهر کراچی در میوه شاه بابا دفن گردیدند. پسر ایشان عبدالرحیم جان مجددی فعلاً در راه جهاد افغانستان ایفای وظیفه مینمایند.

بر علاوه، اشخاص فوق الذکر در زمره، روحانیونی که در مبارزه، اسلامی علیه حکومت امانی قرار داشتند شخصیت های چون جناب ایشان عبدالقیوم پسر مجاهد راه، آزادی کشور ایشان عبدالقادر اوپیانی

میباشندکه جنگنامه وخدمات ایشان درراهء آزادی کشورازتسلط انگلیسها (جنگ دوم افغان و انگلیس) و سکه های حزب زدهء ایشان که:

میکتم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود
سکه بر زرمیزنم تاصاحبش پیدا شود

به همه هویداست، ایشان عبدالقیوم هم شجاعت را از پدرش به ارث گرفته و مانند والد خود به مقابل هر نوع ظلم و بدعت قیام مینمودند. چنانچه در مبارزهء مردم شمالی تحت قیادت خادم دین رسول الله خدمات شایان شان قابل قدر میباشد.

به همه حال ایشان به مجرد به سلطنت رسیدن محمد نادر خان به پاس خدمات شان در راهء اسلام محبوس و بالآخره در زندان به رحمت ایزدی پیوسته و جسد شان در پهلوی مقبرهء منور حضرت سید جعفر مجرد (رح) در اوپیان چاریکار به خاك سپاریده شد.

و یا خدمات جناب مولوی عبدالحی پنجشیری که شرح مجاهدت های وی در همین کتاب تذکر رفته است.

و یا شخصیت روحانی دیگری چون جناب گدا احمد مجددی فرزند عطا جان مجددی مشهور به حضرت صاحب لغمانی چاریکار که در زمان حکومت خادم دین رسول الله به صفت حاکم پنجشیر مقرر و همینکه جنرال محمد نادرخان به اریکهء سلطنت نشست، جناب شانرا فرار هندوستان نمودند که مدت چهار سال شان به همین منوال گذشت و بعد از ٤ سال طرف عفو دولت افغانستان قرار گرفته عوض هندوستان در قندهار تبعید گردید. ایشان مدت شش سال را در قندهار سپری نمودند تا اینکه بالآخره داعی اجل را لبیك گفته و در همانجا دفن گردیدند.

فرزندان ایشان هر یك علی احمد مجددی که در سال ۱۳۵۸ هـ ش از طرف روسها محبوس گردیده وپسر دومی شان جناب مسجدی مجددی که ایشان درروزه اول ماه مبارك رمضان ۱۳۶۰هـ ش دراثر حملهء کمونستان به منزل شان با پسرش به شهادت رسیده وپسر سومی شان نثار احمد مجددی فعلاً در راهء جهاد اسلامی حق علیه باطل در پیکار است

و یا شخصیت های روحانی دیگری چون خلیفه میر احمد فرزه ئی.

سید غلام مصطفی مشهور به مولوی صاحب حاجی پیك شکردره ئی-مولوی محمدحسین چیکلی- مولوی محمد مسکین فرزه ئی- و ده ها عالم دیگر که در مبارزهء اسلامی کشور علیهء دولت بدعت پسند امانی قیام نموده اند که متأسفانه ما نمی توانیم از هر یك طور جداگانه نام ببریم.

یکی از شخصیت های مدبر و دانشمند کشور که در راهء پیشبرد مرام های اسلامی حکومت خادم دین رسول الله دوشادوش دولت قرار داشتند عبدالرحیم خان فرزند عبدالقادر خان کوهستانی میباشد.

موصوف از عشیرهء باشهامت صافی بوده و در قریهء دپشتهء صدق آباد، ولسوالی کوهستان ولایت کاپیسا چشم به جهان کشوده و همینکه به سن بلوغ رسید در دربار (امیر شهید حبیب الله خان) سرسراوس تعین و به زودی نظر به لیاقتی که داشت به رتبهء تولمیشری ترفیع و مؤظف امور ساختمان سرك سرخکان و پل درونته گردید.

عبدالرحیم خان بعد از به قدرت رسیدن امان الله خان نظر به خدماتش به صفت کندکمشر سوار در فرقهء مزارشریف تعین و از امورات سرحدی آنجا نیز بررسی می نمود تا آنکه در همان فرقه رتبهء غندمشری را حاصل کرد.

ایشان تا زمانیکه امان الله خان کشور را ترك نگفت حاضر به بیعت به خادم دین رسول الله نشده ولی همینکه امان الله از طریق قندهار و چمن خاك افغانستان را ترك نمود - عبدالرحیم خان به کمك خواهرزادهء خود خلیل الله خان خلیلی شرف ملاقات خادم دین رسول الله را حاصل و به او بیعت نمود.

همینکه خادم دین رسول الله بر اریکهء سلطنت نشست - عبدالرحیم خان رتبهء نائب سالاری را حاصل و مؤظف تنظیم مزارشریف، شبرغان، میمنه و هرات شده بعد از اینکه به مزارشریف رسید قوماندان امانی (محمد اکلیل خان) قوا را جهت دفاع از شهر مزارشریف به مقابل او فرستاد اما در اثر کاردانی و لیاقت نائب سالار عبدالرحیم خان، عساکر خود را به نائب سالار تسلیم و مردم هم به دولت جدید التأسیس بیعت نمودند. طبق هدایت مقام سلطنت نائب سالار، محمد قاسم خان را به حیث نائب الحکومه و خلیل الله خان خلیلی را به صفت مستوفی بلخ تعین و خود بعد از اخذ بیعت شبرغان و میمنه از طریق کوتل سبزوار به طرف هرات در حرکت شده و همینکه در مرغاب رسید عساکر امان الله تحت قیادت محمد غوث خان سپهسالار را در مقابل خود دید.

ولی بعد از پانزده روز محمد غوث خان ۱۲ هزار عسکر خود را به نائب سالار عبدالرحیم خان تسلیم و محمد غوث خان به طرف سرحد روس رو بفرار نهاده، نائب سالار به هرات رسید.

شجاع الدوله که جدیداً از لندن به هرات آمده و امور دولت امانی را در دست داشت با خبر شکست محمد غوث خان او هم به طرف اروپا فرار کرده و عبدالرحیم خان داخل شهر هرات شده بعد از چند روزی بیعت

نامهء مردم مزار، شبرغان، میمنه و هرات را به مقام سلطنت در کابل ارسال نموده تمام امورات کشوری و لشکری را مطابق شریعت غرای محمدی (ص) به پیش میبرد.

موصوف بعد از شهادت خادم دین رسول الله مدت شش سال دیگر به صفت نائب الحکومهء هرات ایفای وظیفه می نمود. و از جملهء خدمات وی ارتباط با قوم جمشیدی و خواستن آنها از خاك روسی به هرات و حفظ حدود و ثغور هرات زبانزد خاص و عام مردم آنجا میباشد.

این مرد مجاهد در زمان سلطنت محمد ظاهرشاه به صفت معاون صدارت و وزیر فواید عامه تعین ولی طوریکه در صفحات قبلی اشاره نمودیم در حقیقت محبوس بودند.

عبدالرحیم نظر به خدمات و مردمداری که داشت تقریباً در سراسر کشور محبوب القلوب همه بوده و بالآخره همینکه در سال ۱۳۲٤ هـ ش مردم صافی در کنر علیه استبداد حکومت ظاهر شاهی قیام نمودند، عبدالرحیم خان این مرد انقلابی به اساس دسیسهء حکومت با خواهرزادهء خود خلیلی، برادر و برادرزاده هایش همه محبوس و املاکش ضبط گردید.

ایشان مدت سه سال را در زندان های منحوس وقت به حالت مریضی سپری نموده و بعد از اینکه دولت آخرین دسیسه (ترزیق پیچکاری فلج) را در وجودش به انجام رسانید این مرد مبارز و خدمتگار کشور را رها کرده و موصوف مدتی را در منزل خود سپری نمود تا آنکه جهان فانی را وداع گفته و در ده بابا علی ولسوالی کوهستان ولایت کاپیسا به خاك سپاریده شد.

به همین صورت خدمات قابل قدر خواهرزادهء این مرد مبارز (خلیل الله خلیلی) هم قابل یادآوری بوده. ایشان از اول در مبارزه و قیام مردم مسلمان کشور علیهء دولت امانی با مبارزین همکاری نموده و شجاعت را از مامای خود مرحوم عبدالرحیم خان به ارث گرفته بود.

خلیل الله فرزند شخصیت مبارز و خدمتگار واقعی کشور محمد حسین خان مشهور به مستوفی الممالك بوده و (خلیلی) تخلص می کند.

خلیلی در دوران حکومت امان الله خان به صفت معلم و بعدها سرمعلم در سرای خواجه ایفای وظیفه نموده و به تعقیب این وظیفه کاتب وزارت مالیه تعین گردیدند. ولی به مجرد اینکه امیر حبیب الله خادم دین رسول الله بر سریر سلطنت نشست موصوف را نظر به خدماتش به صفت مستوفی بلخ تعین و حین حملهء عساکر روسی به قیادت غلام نبی خان چرخی تا آخر در مقابل آن قوا جهاد نموده، بالآخره دستگیر و روسها او را با خود برده محبوس کردند. ولی مامای او عبدالرحیم خان که درین وقت نائب الحکومهء هرات بود قونسل روسی در هرات را گروگان گرفته تا اینکه خلیل الله خان به عبدالرحیم تسلیم و در مقابل قونسل روس رهائی یافت.

خلیلی در هیچ زمانی در مقابل استبداد آرام نه نشسته تا اینکه از طرف حکومت ظاهرشاه با عبدالرحیم خان محبوس و مدت دو سال و شش ماه را با تکالیف زیادی در زندان سپری نموده و بالآخره از حبس رها و فرار قندهار شدند و بعد از مدت زیادی مورد عفو شاه محمود خان صدر اعظم قرار گرفته دوباره به کابل برگشت و نظر به لیاقتی که داشت بزودی به صفت رئیس مطبوعات کشور تعین گردید، اما همینکه محمد داؤد خان

صدر اعظم کشور گردید ایشان استعفاء نموده و چندی بعد به حیث مشاور حضور شاه تعین گردیدند.

موصوف در اواخر سلطنت ظاهر شاه به صفت سفیر افغانی در عربستان سعودی و بعداً سفیر عراق مقرر گردید.

در موضوع آب هلمند به ظاهر شاه نوشت که اگر آب هلمند به ایران فروخته شود، شاه افغانستان در جهان بنام آب فروش مشهور خواهند شد و همین نوشته موصوف به دست داؤد خان افتاده و سبب شد که دوباره به صفت سفیر عراق و کویت ایفای وظیفه نماید.

ولی همینکه کمونست های خداناشناس در سال ۱۳۵۷ در کشور اسلامی ما قدرت را بدست گرفتند خلیلی سفارت را رها و فعلاً در حالیکه کشور به دریای خون موج می زند و ظاهر شاه با حامیانش در اروپا و امریکا در بسترهای راحت خوابیده اند موصوف با وصف ازدیاد سن، بستر آرام را گذاشته به صفت یك مسلمان با برادران مجاهدش علیه قوای اشغالگر روسی در پیکار میباشد.

از شخصیت های دانشمند کشور که در مبارزه و قیام مردم مسلمان ما علیه دولت امان الله قرار داشتند، پسران عالم ربانی خواجه جان صاحبزاده: صاحبزاده شیرجان خان - صاحبزاده اعطاء الحق - و صاحبزاده عبدالکریم خان میباشند. (۱)

---

(۱)- البته صاحبزاده جنرال محمد صدیق خان هم از جمله، پسران خواجه جان صاحبزاده میباشند که ایشان بعد از فرار امان الله مصدر خدمات شایانی به حکومت خادم دین رسول الله شد.

واقعاً که این برادرها شجاعت و غیرت را از جد خود میر مسجدی مجاهد راهء حق و مفتخر تاریخ کشور به ارث برده بودند.

صاحبزاده جنرال محمد صدیق خان که در معرکهء استقلال کشور رتبهء کندکمشری داشت در کمکی خیبر منتظر حمله به قوای انگلیسی بود و حینیکه صالح محمد خان و محمد گل خان مهمند در حال جنگ میدان نبرد را رها و بطور ناگهانی عقب نشینی نمودند و سبب کشته شدن صدها نفر از عساکر افغانی گردید.

جنرال محمد صدیق خان از موضوع خبر و با عساکر محدود خود امر حمله از کمکی خیبر را به قوای انگلیسی صادر و در حالیکه قوای انگلیسی در پیشرفت سریع بودند ناگهان مورد حملهء شدید قوای محمد صدیق خان قرار گرفته، این حملهء شدید، قوای انگلیسی را در هم شکسته و تا متارکهء جنگ عساکر انگلیسی دیگر قدرت برخورد نیافتند که از خط دیورند به اینطرف حرکت کنند.

به همه حال موصوف به پاس خدماتش در جنگ استقلال به رتبهء جنرالی ترفیع و از طرف امان الله به صفت قوماندان نظامی جنوبی تعین گردیدند.

و همینکه خادم دین رسول الله به قدرت رسید ایشانرا مجدداً به صفت قوماندان ملکی و نظامی جنوبی تعین نمود. این مرد مبارز تا آخرین رمق حیات به خادم دین وفادار بماند ولی همینکه محمد نادرخان پادشاه افغانستان شد، این جنرال شجاع افغانستان را با برادرش شیر جان خان حافظ کلام الهی (ج) در پهلوی خادم دین رسول الله یکجا به چوبهء دار اعدام نمودند. برادر سومی عطاء الحق خان محبوس و ۱۴ سال را در حبس

گذرانید و اما عبدالکریم خان در حالیکه به طرف چوبهء دار برده میشد از چنگ عساکر فرار و عازم هندوستان گردیده که مدت تقریباً اضافه تر از ۱۰ سال را در حال فراری سپری نمود تا آنکه مورد عفو هاشم خان صدر اعظم قرار گرفته دوباره به افغانستان برگشته و بالآخره در سال ۱۳٦۲ هـ ش جهان فانی را وداع گفته به رحمت ایزدی پیوست.

شخصیت دیگری که در مبارزه و قیام مردم مسلمان کشور ما علیه دولت امانی قرار داشتند یکی از خوانین ده کیپک موسوم به حاجی عزیز احمد خان میباشند.

موصوف در سال ۱۲٦٤ هـ ش در ده کیپک ولایت کابل تولد گردید و در عنفوان جوانی دست به مبارزه زده چنانچه درین راه مورد تقدیر والد شان برکت الله خان قرار گرفته و تشویق می شدند.

این شخصیت مبارز به سن ٤۲ سالگی رسیده بودند که قبله گاه شان (برکت الله خان) در سال ۱۳۱۳ هـ ش به عمر ۸۰ سالگی وفات و در تپه بالا جوی ده کیپک دفن گردیدند.

به همه حال! حینیکه قوای مبارزین باغ بالا را فتح و جنگ در داخل شهر کابل سرایت نمود، بعد از عقب نشینی قوای مبارزین مدتی را جهت رفع خستگی درقلعهء حاجی عزیزاحمدخان در ده کیپک اطراق نمودند (این قلعه به اندازهء بزرگ بود که در داخل قلعه ۱۳۰ تعمیر جداگانه وجود داشت) و تمام تکالیف مبارزین بدوش همین مرد مجاهد قرار داشت.

بهرصورت بالآخره این شخص مبارز در سال ۱۳۳٤ هـ ش به عمر ۷۰ سالگی چشم از جهان بسته و در پهلوی مرقد والد شان به خاک سپاریده شدند.

ضمناً در زمره‌ء شخصیت های مدبر و دانشمند کشور اشخاص دیگری هم در مبارزه‌ء مردم مسلمان ما علیه حکومت بدعت پسند امانی شرکت داشتند که عبارت بودند از سید احمد خان، پسر سید محمد خان نواسه‌ء شخصیت گرامی و افتخار آفرین کشور میربچه خان که جنگنامه‌ء او به فرد فرد ملت مسلمان افغانستان معلوم است.

موصوف بعد از به قدرت رسیدن خادم دین رسول الله به صفت سرسراوس امیر مقرر شد و در زمان حکومت ظاهر شاهی به حیث نماینده‌ء مردم در شورای کشور چندین دوره تعین گردیده و بالآخره بین سالهای ۱۳۵۰ هـ ش چشم از جهان بسته و در جوار مقبره‌ء حضرت بابه قچقار ولی در قریه بابه قچقار کوهدامن به خاک سپاریده شد.

و یا شخصیت دیگری چون محمد اعظم خان تتمدره ئی که کارنامه ها و مبارزه‌ء پدرش جلندرخان با انگلیسها به همگان معلوم است. محمد اعظم خان بر علاوه‌ء پدر، در راه مبارزه و مجاهدت علیه هر نوع ظلم و بدعت لحظه‌ء فروگذاشت نکرده و در فتح حکومت کلان چاریکار توسط مبارزین خدمات قابل قدری را انجام داده و بعد از به قدرت رسیدن خادم دین رسول الله ایشان به صفت رئیس تنظیمه‌ء ملکی و نظامی تعین و شخصیت های روحانی، عالم و روشنفکران مسلمان کشور تحت ریاست او به خدمات خود شروع نموده و این شورای که تقریباً شکل مجلس اعیان را به خود داشت تمام امورات کشوری و لشکری را مطابق رأی مردم عامه به تصویب میرسانید.

و یا شخصیت دیگری چون فیض محمد خان بایانی که در معرکه‌ء استقلال کشورخدمات قابل قدرش به فردفرد ملت آزادی دوست افغانستان هویدا است.

این شخص مجاهد به مجرد خلاف رفتاری حکومت وقت از شریعت اسلامی فوراً در صدد مبارزه برآمده و در اولین فرصت همکاری خود را در مقابل حکومت امانی به خادم دین رسول الله اعلان و در هر سنگری با مبارزین همگام بود. چنانچه موصوف در فتح کابل و فتح حکومت کلان چاریکار رول بسزای را بازی نموده و بالآخره در سال ۱۳۳۵ هـ ش جهان فانی را وداع گفته و در بایان چاریکار به خاك سپاریده شد.

و یا میربابه صاحب خان چاریکاری فاتح حکومت کلان چاریکار و ارگ جبل السراج، موصوف در زمان سلطنت خادم دین به صفت نائب الحکومهء قطغن تعین شده و بالآخره این مرد مجاهد از طرف حکومت نادرخان به مدت (۱۰) سال حبس محکوم گردید.

ضمناً مبارزات و خدمات قابل قدر خواجه عطاء محمد خان کوهستانی در راه حفظ نوامیس ملی و نهضت دینی کشور هم قابل یادآوری میباشد. موصوف در اواخر سلطنت خادم دین رسول الله به صفت نائب الحکومهء مزارشریف تعین گردیدند. و بالآخره نادرخان ایشانرا محبوس و در زندان به رحمت ایزدی پیوست.

شخصیت دیگری که شجاعت و جهاد را از جد خود غازی محمد عثمان خان - مبارز راهء آزادی کشور و شکست دهندهء کفار انگریزی، میراث گرفته بود و در راهء مبارزه علیه دولت غاصب و بدعت پسند امانی خدمات قابل قدری را انجام داده است، عبدالغفورخان تگابی میباشد. اما متأسفانه ایشان قبل از پیروزی مبارزین در حسین کوت (که شرح آن را در صفحات گذشته متذکر شدیم) اشتباهاً از دست محمد عمر نام پهره دار به شهادت رسید.

یا خدمات قابل قدر دلاورخان از قلعهء محمد خان کوهدامن که در راهء مبارزه علیه حکومت غاصب امان الله خان مورد یادآوری است. چنانچه پسر این مرد مبارز (حاجی محمد انور) در مبارزه و جهاد امروزی با چهار پسرش از طرف روسها در یك روز جام شهادت را نوشیدند.

و یا شخصیت های دیگری چون میرزا عبدالغنی خان کوهدامنی - ابراهیم خان قره باغی - شیر باز خان یاور کوهدامنی - میر خیرالدین گذری - ملك غلام نبی استالفی - سید محمد خان مشهور به ملك سیدو استالفی - گل محبوب خان فرزه ئی - حاجی میر افغان کوهدامنی - صوبه دار صاحب غلام ایشان خان قره باغی - ملك احمد میرخان کوهدامنی - کرنیل غوث الدین خان و حاجی مظلوم شاه خان - فضل احمد خان و خان محمد خان کوهدامنی - صوفی جلال الدین کارنده ئی - میر حسام الدین - میر عبدالحکیم و میر عبدالکریم شیخانی کوهدامنی - محمد علی خان و محمد محسن پنجشیری - حاجی انار گل زمه ئی - شیر محمد مشهور به کلانتر کوهدامنی - محمد ایوب پوپل زائی - سردار محمد ابراهیم نائب سالار کوهدامنی - شاه پسند خان ده میری - حاجی غریب الله خان کوهدامنی - حاجی میر حیدر کلکانی - حاجی غلام مجدد کلکانی - غلام حضرت کلکانی و صدها نفر دیگر که خدمات شان در راهء حفظ مقام والای شریعت نبوی و بقای کشور اسلامی شان اظهر من الشمس بوده که متأسفانه نمی توانیم از هر یك آنها به طور جداگانه نام ببریم.

در اخیر یکبار دیگر شخصیت های را که در راه نهضت دینی و ملی کشور ما خدمات قابل قدری را انجام داده و بالآخره از طرف حکومت نادر خان محکوم به اعدام، حبس و یا فرار گردیدند معرفی می نمائیم:

الف :

۱- حبیب الله خادم دین رسول الله	محکوم	به	اعدام
۲- حمیدالله معین السلطنه	محکوم	به	اعدام
۳- سید حسین نائب السلطنه	محکوم	به	اعدام
٤- جنرال محمد صدیق خان	محکوم	به	اعدام
٥- شیرجان خان وزیر دربار	محکوم	به	اعدام
٦- سکندر خواهرزاده‌ء امیر	محکوم	به	اعدام
۷- سمندر خواهرزاده‌ء امیر	محکوم	به	اعدام
۸- والی محسن	محکوم	به	اعدام
۹- سید محمد خان یاور امیر	محکوم	به	اعدام
۱۰- محمد محفوظ خان معین وزارت حربیه	محکوم	به	اعدام
۱۱- غلام قادرخان چنداولی	محکوم	به	اعدام
۱۲- محمد جان خان (گوگا منده ئی)	محکوم	به	اعدام

دوازده نفر فوق در اولین فرصت طور دسته جمعی به شهادت رسیدند.

۱۳- پردل خان سپهسالار حین جنگ در وزیرآباد به شهادت رسید.

۱٤- جنرال پینه بیگ خان	محکوم	به	اعدام
۱٥- جنرال محمود سامی (جرنیل آفندی)	محکوم	به	اعدام
۱٦- برگد شهباز خان ده کوئی	محکوم	به	اعدام
۱۷- خواجه شاه سعید کوهدامنی	محکوم	به	اعدام
۱۸- تاج محمد خان پغمانی	محکوم	به	اعدام
۱۹- نائب سالار محمد ایوب بوینه قره ئی	محکوم	به	اعدام
۲۰- دو نفر پسران محمد کریم خان قلعه مرادبیگی	محکوم	به	اعدام

گرچه بعد از موفقیت محمد نادر خان در حدود چندین هزار نفر توسط افراد نادری به شهادت رسیدند ولی ما صرف اشخاصی را که در رأس حکومت خادم دین رسول اللّه قرار داشتند و محکوم به اعدام شدند در فوق اسماء شان را متذکر شدیم.

ب :

۱- صاحبزاده عطاءالحق چاریکاری	محکوم به ۱۵ سال حبس
۲- خواجه بابو کوهدامنی	محکوم به ۱۵ سال حبس
۳- عبدالقدیر خان	محکوم به ٦ سال حبس
٤- خواجه میرعلم	محکوم به ۱۵ سال حبس
۵- عبدالغنی کلکانی	محکوم به ۱۲ سال حبس
٦- کرنیل غلام رسول	محکوم به ۳ سال حبس
۷- ملك عبدالحکیم کلکانی	محکوم به ۱٦ سال حبس
۸- ملك محمد امیر ده کوئی	محکوم به ۱۰ سال حبس
۹- میرزا عبدالقیوم خان	محکوم به ۵ سال حبس
۱۰- چغل خان چاریکاری	محکوم به ۷ سال حبس
۱۱- خلیفه سید امیر چاریکاری	محکوم به ۵ سال حبس
۱۲- سید آقا خواجه چاشتی کابلی	محکوم به ۱۵ سال حبس
۱۳- خواجه غلام حضرت قره باغی	محکوم به ۱۰ سال حبس
۱٤- ملك میرباز ده کوئی	محکوم به ۱۵ سال حبس
۱۵- ملك رستم ده کوئی	محکوم به ۱۵ سال حبس
۱٦- محمد کریم خان قلعه مرادبیگی	محکوم به ۱۰ سال حبس
۱۷- جرنیل خواجه محمد کلکانی	محکوم به ۵ سال حبس

۱۸- کرنیل نواب خان و قچقارخان پنجشیری محکوم به ٤-٤ سال حبس
۱۹- سید برهان الدین کلکانی محکوم به ٥ سال حبس
۲۰- قاضی علی احمد شکردره ئی محکوم به ۲ سال حبس

ج :

۱- عبدالله جان مجددی محکوم به فرار هندوستان
۲- عبدالغفور مجددی محکوم به فرار هندوستان
۳- عبدالقدوس خان قره باغی محکوم به فرار هندوستان
٤- صاحبزاده عبدالکریم خان محکوم به فرار هندوستان
٥- ملا شاه محمد فرزه ئی محکوم به فرار هندوستان
٦- ناصر جان پسر جنرال محمد صدیق خان محکوم به فرار هندوستان
۷- جرنیل محمد ابراهیم داؤدزائی محکوم به فرار هندوستان
۸- عمرا خان داؤدزائی محکوم به فرار هندوستان
۹- ملا خان محمد خان مجرابی محکوم به فرار هندوستان

بر علاوه نادر خان به این هم اکتفاء نه نموده بی بی سنگری خانم خادم دین رسول الله را ۱۵ سال حبس نموده در طول حبس دولت از او خواهش نمود تا شوهر کند و مورد عفو قرار گیرد، اما این زن شیر صفت افغان پیشنهاد دولت را قبول نکرده مدت ۱۵ سال حبس را به مشقت زیادی سپری نموده و بعد از تکمیل میعاد حبس، موصوفه را فرار مزارشریف نمود. فعلاً در مزارشریف با دو دختر و دامادان خود هر یك خواجه عبدالخالق کلکانی و عبدالرؤف صوفیانی (کوهدامن) زندگی میکنند.

-- و من الله التوفیق --





حبیب‌الله کلکانی ویارانش .

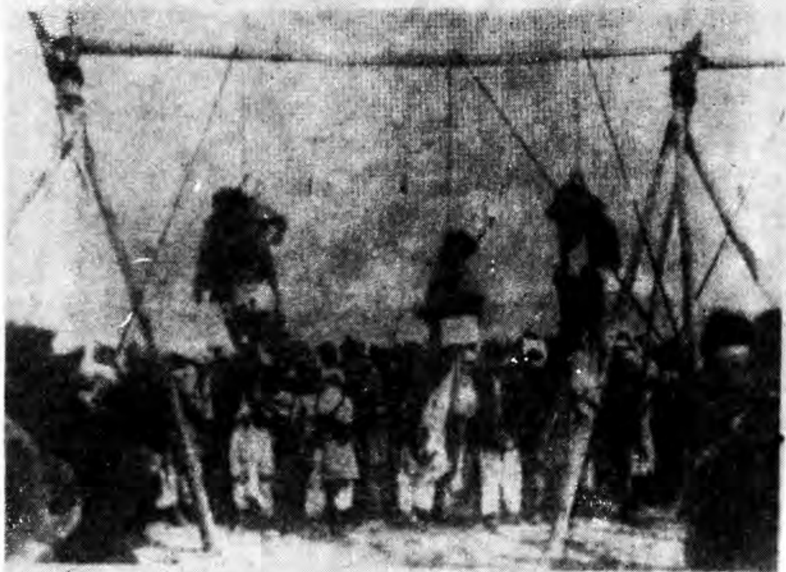
۱۵۲







امیر حبیب الله و دوستانش چند دقیقه قبل از اعدام در پای دیوار شمالی ارگ.



اجساد امیر حبیب الله و دوستانش که بعد از تیرباران در دهمزنگ کابل به دار نیز آویخته شده اند!

... هر دو وزیر که از ترس قهر امیر می لرزیدند - طور عاجل موضوع را به سمع سفراء رسانیدند. ساعت ۱۲ ظهر روز سه شنبه بود که سفرای اتحاد شوروی، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، جرمنی، بلجیم و چند سفیر دیگر در قصر دلکشاه شرف حضور امیر را حاصل نمودند.

بلی چار طرف اطاق، اطراف مهمانان (سفراء) خودمختارهای امیر (رفقای زمان سنگرش) با بروتها و دستارهای بزرگی که زنخ های شانرا بسته کرده بودند با قطارها و تفنگ ها دیده می شدند. سفراء که چنین حالتی را در عمرهای خود ندیده بودند از ترس فکر میکردند که ایشانرا جهت چنواری خواسته است.

آنگاه خادم دین رسول الله ترجمان را خواسته گفت: «به سفیر روس بگو که غلام نبی قدرت جنگ را با ما ندارد. در جنگها عموماً طیارات و عساکر روسی دیده می شوند. این کار غلام نبی نه بلکه کار شما روسها است. درین فکر نباشید که افغانستان دچار جنگهای داخلی است. مردم افغانستان هر وقت حین جنگ با کافران خارجی متحد هستند، مگر از شکست انگلیسها خبر ندارید. به آمرانت در شوروی اطلاع برسان که اگر تا ۲٤ ساعت ۲ نائب الحکومه گی ما را رها نکرده، و غلام نبی از خاک افغانستان خارج نشود، جنگ داخلی را منقطع میکنم و فردا ساعت ۱۲ بجه ترا با خانواده ات به توپ می پرانم و یك بجه با شوروی از طرف ما اعلان جنگ است.»

«برادرها! امروز جشن استقلال اوغانستان است. استقلال فرد فرد ملت است. این جشن نه از امان الله خان و نه از حبیب الله است. این جشن از شما مردم است که استقلال خود را به شمشیر گرفته اید و با شمشیر آنرا نگه میدارید. جشن به شما و تمام مردم اوغانستان مبارك باشد. بروید بامان خدا (ج)!»

(سخنان امیر حبیب الله کلکانی)

به روایت روان شاد میرغلام محمد (غبار)

(از متن کتاب)

مؤسسه انتشارات الازهر

دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی پشاور پاکستان، تلفن :۲۵٦٤٤١٤